



بازدید شد  
۱۳۸۵



۱۳۹۳ - ۱۰۵۱۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه تصانیح الوزراء از عبد الرهمن الفهری  
مؤلف: ۲- تقي الدين الفهری و المرحوم محمد بن ابراهيم عالمی  
موضوع: ۳- سوانح المنبر ذی القعدة الحشر سنة ۱۲۷۱ هـ

شماره ثبت کتاب: ۸۶۹۵۲

۱۲۷۱۸

خطی - فهرست شده  
۱۲۷۱۸

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

كه





امامیجات حروف  
نمبر بوط روزم

۳۷  
۹

~~۱۰~~

۱- بر سر حروف  
۲- بر سر حروف  
۳- بر سر حروف

۱۳۷۱  
۱۶۹۴

کرم اصفت

بستان دل و تنغ تو با جرات

۴  
۱۰  
۱۰



سازمان نظامی

بسم الله الرحمن الرحيم  
 تحت محبت حضرت باگت الملکی را که در اعلی سیر سلطنت  
 اشعه انوار خیرت حیوان با حسن توجه از بدات اولیای علیهم السلام  
 بقسم مرعوضه آفاق اکتف در دراجلال مسدود وزارت ششماه آثار  
 رای هنر احمد موراد ولایت خاف مقام رتبه الکاف رابع سکون  
 رسانید و نظام ملک وجود کفایت وزیر خرد متعلق گردید تا دیوان  
 اعمال انسان بحسب کفایت و ین فرات او از نظام یافت و امور  
 معاش و معاد نشد بکسر حساب و تدبیر ثاقب او ضبط و نسق کرد و قاف  
 ضمایر بر قوم کمال او مکمل شد و خزانة خیال او با در مالک غیب مشغول  
 عمل مبررات و مباحثه ان خیرات بحکم او بوفیق نشان سعادت جاوید  
 یافتند و بعلامت طاعت غیر مخلد در روزنامه دولت ابدیت رسید  
 تبارک الله از ان نادره که در ملکش وزیر عقل تصور کرد  
 با نصیر زبان او انوار جهات شکرش را اگر نه نفسی صدق می نمود  
 و عفو و لغو و صلوات شایسته آنکه انستور عورت بهر نبوت او شوشگشت

بسم الله الرحمن الرحيم  
 در مقام محبت و معامله ملت و امرت قرار یافت و اینها  
 ال و اصحاب او که بحصل و الباقیات القاضیات حواله بکرد و جهیز  
 سرحد و هر دو از حبس از تخمالات شرعی و تعلیقات دینی که در عهد نبوت  
 ایشان بود قافا بالقطط او انموده صلا الله علیه و آله **اما** بر اعلی سیر  
 و ادله الهی که در اصل کانیات کمال انسان که در سلبه سعادت و دو  
 جنبیت عرفان و عبادت حضرت رب تعالی است چنانکه در صحیفه الهی در آیت  
 و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون از ان اخبار میگذرد و این معنی و عورت  
 محتاج با ین و فرات چه از عارف و عابد بی امان فرخ اشغال با خلق  
 متعزیز بقدر نیاز به امن و فراغت مستلزم است نظام امریست که در کمال  
 اقل تا عاید جمع و عطش فزاید که خمر و بهر مندفع نیاید و اغت چگونگی  
 شد و این نظام بر کز و دو عبت رکت افراد نوع چنانکه در کتب حکیمه  
 محل حکمت بعبت انبیا که در دست و پان آن و این که اگر فی المثل شیخ  
 بترتیب و تهنیت سعادت خود مشغول کرده و در غیر استمد او کند نای  
 اوقات او یک امر ضروری که چون غده او بالکس مثلا مصرف شد و نیز  
 با تمام نواند رساند و این معادنت و مشارکت بر عدالت موقوفست چه اگر  
 در مشارکت از جاده استقامت اخلاقیه واقف شود از نظام و الباقی  
 کرد و در معاش حاصلات پذیرد و بعضی کجا معاد را باید پس بالقره و

وچنان فاعده برانند باید که مقبول طبع سلیم باشد تا آنرا دستگیر زوار آنجا بود  
نمایند و امرش را یک چنین برکت آن استوار باید بود  
بر اعلاهی مصداق عدالت واقع شده و لیکن این نیز محتاج  
و حافظی است که دارد چه اگر از حیات و حواس است مطاط  
ایستاد و که متعلق به امر است قبول و انقیاد او کنند

منازعت است برکت طاعت کرد و این جامی و حاکم است  
و آنرا الحیدر فیه بایستد و بسطوار است این مع السلطان که صاحب السیوف  
حرم شریعت را حرم برقرار دارد و صفای آنرا کرده است از اجناس طایع  
صدیقت فرماید و سلطنت را مطلق نماید و وزارت بس حکم است  
روشن و میر این شد که هیچ طالب این است که در دنیا وجه عقبا  
معلق بود از آن منفصل است که در حق این شریک لغیر این دو مجازا آنکه بود این را  
سادت اصیل عرفان و عبادت و این بود بر این معنیست و آن بود عبادت  
و آن بود عبادت الهی و آن منتهی بر شریعت و آن معنی سلطنت و آن معنی قوت  
و محتوی و مقرر است بر فضیلت و حال دولت و انقیاد که بقوت بر این او گوید  
عاجلا و اجلا پس در این سلسله مرتب است پس در هر زمان که بر جدیر رانند و نایند  
آسان و مراد است دولت و مراد است سعادت آن مرتبه عظمی بصورت وضع است  
و در این معنیست و در این معنیست و در این معنیست و در این معنیست

عده فایده رسانیدن  
عاجلا و اجلا پس در این سلسله مرتب است پس در هر زمان که بر جدیر رانند و نایند  
آسان و مراد است دولت و مراد است سعادت آن مرتبه عظمی بصورت وضع است  
و در این معنیست و در این معنیست و در این معنیست و در این معنیست

دا

سکر باید کرد و سپاس و منت آن بر جان باید نهاد و تقدیر الحیدر که امروز در  
ب و بسط غیر ممکن و مزین است از حد ملک تو را آن ناعانت ممالک  
ایران بل از بدایت خاور تا نهایت باختر وجود همان در عصر شرف دولت  
بزرگوار حضرت اصف اعظم که در زوایر امم صاعد و مصد عدولت نام مناسب  
عاج معارج دکاه کجاست ناظم مناظم او فاعول است ان الصیغ  
از صیغ ملک او در امم شریف بود در آن ممالک چو کام ملک باشد  
بنوک خفا که هر مار او هم انظام ملک و هم اعتصام ملک نه بر نوبت  
زودنسن چو چو فضل ناموسین بر برگ بسعیل چو نام ملک ملک مکرش  
چو همایون و سپه است هم در ضلوه دولت و هم در دوام ملک چو در او دام  
ممالک را به کف است زینان بر ملک نظام نظام ملک است این معنیست  
الدور الی النعم منبت حقوق الامنان فی الذم نظام المحضرت السابز  
مؤمن است سلطنت فی انظار الافاق معتمد المملكة بالرفاق والافاق م  
شرف اصف همایون را می سپهر زین چو سید شرفی است که  
کوت خفا را معنی مثال او است بوقت قهر و که لطف زهر مار باقی  
که همه خطوط علی السهول فی النجوم المرزوات مناظرها معتمد علی الزین معمارا  
و شیطون الوفی لب طرا سالک الصراط المستقیم البراهین فی معنی  
الامور بالبصر العزیز والوعی المبس الغایز الحیدر المودد العرف الخلد حواصی ملک

والدين مير احمد و رض الله تعالى رباني الخالك سبحان محمود و روح الطاهر  
 سبحان محمود ما هم الصبر المطر و يطير كثر الشرف الفخر المظفر دعای دولت  
 او سنجاب خواهر بود علی الخصوص که روح اللایس کند این و موی سبزه از نوا  
 دینا و فرمتی که بر او حکم رجمانی است که سندی کند لیه جمیع امور عالم  
 و موقوف علیه فراغ مال و رفاه حال بی لدم و در حال خود نایب و مستر و منزل  
 و متبیر و خاتمه نکلان را همان است اسباب نجات و نفع کفایت حاجت  
 و دولت او بی کافی دولت و دیگری حاجت است و صفحات روزگارش مجاری  
 و هبت بر منج لقب و حب دلخواه جاری چه در دولت که از  
 شی بر چه سالک قدم مقیم رنبر کرد و در لوک سالک سفید است  
 عمل حکم و انش از آن است که در وقت رسیده مالک و خدمت  
 که استناد او بوقت در این بود با عدل شخص با دو تنش رک  
 کند بعرضه کافور سید قد معانی از آن رسیده تر حلقه که متشکک  
 است و طلال را سنی او است نایب حساب بی و دول ارسعی او نکلند  
 جو اصل با دانه او مرکب است نودا او که نودا در آن دمی که با و محرک  
 که مشابه این است که هرگز نشد سواد و پیش از یکدیگر هفتک  
 چو که جلوه معنی در منصفه صورت را اینگونه است معانی از آن یک  
 نایب و از و طبع چون بر نوا بوضی و در وقت همگی چو او شود و محرک

سید بزرگ

۱۱۱

چو او بر که بر بار و در شمار از آن است که کشت با کف دست و زخمی که مشارک  
 نیات دولت وقت ملاقات احمد و زیر شرف و منوب خدایان مالک  
 ایاز بیج جلایا که گنهای جلالت زنده بر اری در نیافت وقت برکت اگر گنشی  
 سه چرخه و جبهه هکت سز که سپید زیدتس جدا کند که رنگ جوت نایب  
 توک ز زخم کم بود بر منج رنگ رنگ رنگ رنگ رنگ رنگ رنگ رنگ رنگ رنگ  
 ز رفتن ز نودی خدای کای دوی خسی زشت سببک بنو غزم نوجو نبار  
 منحل بر پیش حزم تو را نکه راه اتمتنگ چنانکه صاعقه با ابرو با و صبح نفعه سرا  
 تو بوسی که لب لطف نوحه کت عدوی جای نو هر که نوز و بی معنی که در روزگار زمان  
 با روی مملک دل نایب از نوا سخای نوا من لب امید با در شب عطای تو هکت  
 نوز و در صحت با و منرف و منوب که صحت جلالت قضای است که صحت  
 خاشاک اطلس کردی اگر قصه نودی را در خوشی از بهر چندان نوزنگ مناسبت  
 هر که نوز و با اعدا که معنی مملک در حد اولنگ بر و سز او خوار در مصفا  
 سکر نواب موسی و سلم عذاب کافور مشترک بنو وقت فیروزه نکل نایب  
 حاسد چنانکه پیش محقق نوا است نوشته بر منصفه عطا در طلاق  
 نوز و سبب کف بر ولا خطه چمنیک عدد و کرد و زمان شد چو نوا است  
 نوز و در آن سر کون منو به مالک جز از سخاوت اصل و غیر کت و این مع عدد رنگ  
 نوز و نکل نکل بهت نایب کوش و سز باشد و هرب ستاره

سید بزرگ

۱۱۱

روی بروی بسند نظر می رسد . مباد و نوسن ایام از عیان کوشش . مبادیان  
که خرج زبرد آن تو املک . کف بسند و نه پنهانیش از عیالی تو آس . که کوشش  
این کشت با جمع تلابک . دعاوی شاهان عبدالوهاب الغنی الطوسی بن حضرت  
و با سبب دست محمد و شید که اینده متعاقب محمد ادریس فیصل الارضی بوقت احوال  
میکنند که در نهایت در این زمانه را منتهی آنست که بوسیله مبلغ خدیجه و در پیوسته احوال  
در آن مکتبستی قیام کردون ارضی که همیشه جای لغای جهان و جهانیان با وجود آنکه در  
کوهانه و در زمره وقت مهربان درگاه و شاهان آن است و سوت شاه مندرج کرد  
و این که در نهایت و هیچ طریقی استعاضی نمودن که بدین توکل نمودی خویش را بدین اندیشه  
و همواره منجر بود که اگر عباد ابا الله سبکبار کی در آن دولت دور از آن است همواره مهربان  
وقت بر عیالی دعا و شکر شاهان نمود و از سر و آداب و رسوم و زراعتی سبکبار  
سبب و جعل الملک را عیال مخصوصا که انصاری که خواهر نظام الملک با زبرد خود تو املک  
نویس از آن در کتب بظن لغوی که رسیده و ولیمی را آباد اجداد خود که از آن دو دوای یکبار  
بود که شید و چندی در اشایی آن بعضی سبب است اصفیای بوقت انصاری سبب  
موزن کرد و چنانچه در اشایی آن بعضی سبب است اصفیای بوقت انصاری سبب  
در شش بعضی از احوال خواهر نظام الملک **صلی** و در اشایی آن بعضی سبب است اصفیای بوقت انصاری سبب  
بر برگ وزارت بخریص نموده اینده مملکات آن چنان کرده **صلی** و در اشایی آن بعضی سبب است اصفیای بوقت انصاری سبب  
شراطی که رعایت آن درین منصب خود اشراف و استعمال و لوازم داشته اند چون معالفا

از تخریب این رساله و تخریب این رساله عرض عرض دعا و شهادت و حضور و کفر منسوب بر او در آن  
حضرت از خلیل عاکیه بیان و شاهان غنی در است شمار پس بر لوی کوشش  
منحس نباشد و مطالع و ملاحظ حضرت را لب بدین صفاتی با فضا و ای کارم بد  
چه اگر بر او و فقه بر مطلوب حاصل است و لیکن چون زبده انکار و خلاصه احوالی  
که صفات روزگار را افراشی او را با رقم معانی و مفاهیمش بر مرقوم خواهد بود  
چنان است که ملام و موافق نماید و سبب کلام تو سبب آن از تفرقه صنایع خارج  
و عاری است که اگر بر طریقه نقل و تاریخ واقع گشته و معنوی و از ابراهیم او امثال  
اعلام اصل سخت و در انقباض سخت و غیره مخالف آن **اول** چون عاکیه  
در این رساله تمهیدی که نموده اگر استنها را زانو خواهد نظام الملک سبب است  
ادامه عیالی او در میان این معنوی بعضی سبب است اصفیای بوقت انصاری سبب  
است و بر بعضی آن شکل و لیکن این روایت چون سبب است اصفیای بوقت انصاری سبب  
خدا بر بود نام محمد حاجی و رساله دستنور از زراعت که بعد از اصفیای بوقت انصاری سبب  
نظام الملک کسی با سخنان او پای بر بسند وزارت سما و چهره روز از اصفیای بوقت انصاری سبب  
که بر چه همها و سبب است اصفیای بوقت انصاری سبب است اصفیای بوقت انصاری سبب  
داخرا و انار آن در درین سبب است اصفیای بوقت انصاری سبب است اصفیای بوقت انصاری سبب  
کس و شنید و چندی معنوی در استعاضی از خلیفه است اصفیای بوقت انصاری سبب  
که سبب است اصفیای بوقت انصاری سبب است اصفیای بوقت انصاری سبب

در این رساله تمهیدی که نموده اگر استنها را زانو خواهد نظام الملک سبب است



بن داری برایش زاری است و چون آنچه بی دین بود در آن کفر عده ناره افشا  
و تا بنا بر روزی دولت اسلام پیش و از او با برزخ که عرض فرمایند و هیچ یکی  
اب اسلطان و ملک بنامه استند ظاهرست و برین برسد است که اسلطان علی  
دواد و حضرت و صفی ایضا و مبارک است بنام هم رحمانی او واقع و با عرض می باشد  
که کسی بود حضرت دولت و از آن مستند و مشتعل بود و رحمانی او غور و با خود  
آن استند و اسلطان اگر اسلطان و اولی دت این استند و حضرت می باشد  
تغییر و شرح او بر امان از غداست بعد از آن حضرت و در کتب کلام و کلام کمال است  
فرضی که در زمان پدید آمدن نبی شایسته است و انسانی نبوت انصاف است  
در کتب که می کند که هر یک علم علی علم بوده اند و در کتب اولی خواهد بود که در کتب  
و لغات است او در وقتانی غلبه پان بنامه در صورت اولی بر آنکه نام همه است که شرح است  
و در راهی کسی است که بنامه در وقت دولت و معانات است که در هر دو از این ظاهر بود  
و حکومتی از مجموع و الی این اوضاع است و الی این خواهد بود ای احمدی است که در کتب  
نما و مرضی الاضاق بوده در زمان سلطنت جبرئیل که در کتب شرح است و الی این  
زیر و خواندن از آن حمید طوسی که اکثر این در دولت خلفا در اسلام بود و در کتب  
فردی که از فضل و صلحی آن روزگار بود تا آخر خلافت و در کتب و در کتب معلوم است  
و اوضاعی که در آن کتب بود که از وی صادر گشت در آن کتب که در کتب است  
طریقی است باقی باشد و اب رود او که بنامه است و در کتب و در کتب است

در این کتاب است

همان روز که مولد خواهد بود بار عظیم باید بود از آن حضرت که اسلطان است  
منبع کت و خلق مولد او را بمقال مبارک و استند و چون از ولادت آن کتب  
زیر و خواندن کتب بخواند باید هم صفی بس نام است و معاد و معانی نهاده و صحیح است  
و خواند بر اسلطان استند و صفی بر کتب رویش هم در آن کتب برسد که در کتب است  
فاطمه زهر علی السلام است در طفل خود بروش و استم پیش چشم و سلام و موم بود  
و او لغت و شرح کرد و اسلطان است و در تر است و بود موم را خواند و زود خواند  
و کتب بود در پی مردم صلوات الله را کتب بود که در آن روز در راهی بودی که از آن است  
بر کس صاف است خواهد است و تر از جمله صلوات می بنام طفل را گرفت و طفل خود  
بر کتب می نهاد و طفل را پیش او می نشست که بنامه است که در کتب است  
نام او در آن کتب نام کن با او این خواب را با خود علی است که در کتب است  
و لغت که در او در آن کتب نام نهادی و فی الجمله کتب بنام رسیده از صفی فیض و در کتب است  
آثار عرب و شاع عرب است هر چه می نمود هر چه از اطفال که در راهی که در کتب است  
در هر دو کتب این است که از صغیر می نمود و بدو نوبت حفظ میکرد و همچنین از کتب است  
صدقه نما که در خورد و دانش اطفال باشد از وی ظاهر میشد و از جمله روزی که در کتب است  
بسیار است که در حفظ و نوبت بی ضبط است هر چه از اطفال و بعد است و اولی است که  
و در کتب که با پیش سینه کرده اند باقی نام معلوم نماید که کتب کتب بنامه که در کتب است و الی این  
تغییر و شرح است و در کتب که در کتب است و در کتب است

در این کتاب است

۱۰۱

و در راه او ایستاد و سینه‌های ایشان بستند و اگر کسی حاجت را چیزی مشکل بود و آنرا  
تجلی کند با ایشان بگویند و نایب یاد نمود که اگر خطی در سینه ایشان بود و این خط او نایب  
مربوط کرد و چند فایده دیگر در حق این حاصل است یکی آنکه هر چه در وقت و در هر کس است این اعان  
و حاجت می نماید و نسبت آن شمار آنرا در هر حال است برین نوعی است آن نمود و تالیف غیرانی  
نیاست که نسبتش کس یاد داد و دیگر بهر نفس هر ماه در ایام عید طلب هر وقت و سهولت میسر شود و باید  
آنرا کس نمی بنا کرد و اگر کسی نایب است پس از ذی فعل میکنند القصد در این بر حقیقت  
علم و تمام فضایل مدامت نمود و بر هر حال رسیده از اقوال و اعمال شمارش نمود و آنرا  
چنانکه از پناه ایام مفاد است و اینی بحال خواهد بود علی اسمی منظره و لغوی بمقام امور اولاد  
کشت و خواهد چنان دان که هر چه بود بی اجتناب رفته و بقایای اموال مکتوب بود  
با اوست چه نمود و بی خوف و استعداد و نطفه که در دو کا خواهد بود اسمی بکوی کوی است  
که در هر چه در عرف و است بر او و بنور صغی و بر باقی بود و در راه آن عاجز است از هر  
آن وجه کردن خود و کفر نشدند بلکه کمال بدقتی که رسم مناسب است بیانی است در حق  
و این کشت خواهد بود که کمال کمال رسد و با کثرت و زربان که حکومت و بیانی آن بود  
مرا عاری آید از هر چه که در روز است بی هیچ حال ممکن است اگر کاره فریادی بخواردم و  
دیگر بر نفس سلوم بر اظمت بنایم و لوازم آن بخت مع و وقت بنایم در پیش صفت داده و  
از کرد و در اوقات منبع معلوم و حج علیا بخار او در اطراف عالم هر کس که نسبت به کالات  
عشیره نمودی آنجا رفتی القصد چون خواهی در بندار جا رسد شرح بر کواشع او رسد و الا غیر

پیشانی

روح الهی بر او و نهد و عطا نمود و ستمی از ستمت و سخاوت و عطا و امارت کبر  
علی شد و در آن مابین فرمود که هر کس که خواهد خواهد دنیا و آخرت را بپسندد فرود آید  
جا رود و پس چون خواهد رسید فرقه فرقه فرقه پیش دید بکنار راه است و در کلام  
بگوید در آن کس است این اعتبار است که در کتب است و در هر چه فرمود که هر کس  
که خواهد دنیا و آخرت بپسندد او را هر چه خواهد بود و در هر چه برین راهیم غیر از شما بود  
مگر در حق خواهد بود این حدیث است که هر کس که نایب است چنین بزرگ کاری را ممکن نماید و است  
و توجیه این است که چون بهر کس است که در هر چه است که در هر چه است که در هر چه است  
بیشتر در آن حال استانی الهی است که در هر چه است که در هر چه است که در هر چه است  
بند طلاق است طلاق است که در هر چه است که در هر چه است که در هر چه است  
در مجلس که کسی شود و شد زود است که اگر اهل عالم در پیش او که نمیدانند چون عطف  
فارس است از او عطف است که هر که در هر چه است که در هر چه است که در هر چه است  
فرمود و گفت این هم مجلس است و هم مجلس است که در هر چه است که در هر چه است  
باید که این مضامین منسی کرده و در آن قابل و نظایر است و در این که تا هفت روز  
و اصل باشد دولت تو بر فرا خواهد بود و امارت و انتم و در است و اقطاب است  
نواز است که او اب خبر تو رسد و در هر چه است که در هر چه است که در هر چه است  
شرح باینجه از اجابت نمود و در آن بی تو طویل است بر اکتفاست و در هر چه است  
بجمله آن کما منی بر اظمت است و چون را با بی بر صودت که در هر چه است که در هر چه است

مکررات مخصوصاً در وقت فصل مروزی و صفت خواصه ثلاث دان وزارت سلطان  
ایستاد بخت و قدر آن را بر طرفت بخانه بر صوفی روزگار که است و در ازل بدو  
سلطان کشتی بخانی استقلالی سالها بگذریدین و الطریق مشهور است و با آنکه در  
استاد و با مبرم المومنین مخصوص سلطان پس بود از طبعه القایم بر آنه زنی با مبرم المومنین است  
و در مشهور کتب جمع و غایب و در آنجا که که سلطان را از صفی خود از صفت خود و از آنجا  
که بود بدو مرضی خیزد است از سلطان مختلف نمود و در اصفهان بوقت کرد و این کتاب در تاریخ  
تذکره است بسیار مشهوره الطریق در جهت روزی استکشاف کرد و از اوزار آن در  
که با ساسی سخنان ممالک از اموال خاصه زمین و مردم بود در آن سال در میان و آنکه  
بیدار کنی در کتب مشهوره که بر سینه و مصارف خیرات حق حکام او عاقلانه بود  
منتهی پس آنکه علامت انضمام دولت و امارت نهادند جهت آنانی باشد که از  
خیزد است از ارباب استحقاق منقطع کرد و بسیار رساندند و دولت که مقارن دولت  
با نهار رسید به اعلی مقامات با افضا انجامید پس خواجده ملک را که از اولاد بود و از  
و گفت ای فرزند اللین در پی چند روز را نصف طلسمی در صورت بد به بنام و غایب زنده کنی منزل  
و امروز فرمودم نه شده که وقت از حال او چنین استمال از در اطلال نزدیک شده و در میان  
وزاری ارباب و منوت محبت و کرامت اکنون رسم و صفت و طریقی بخت ترا از  
خواهم نمود و چیز که با علامت ربانیه و الهام و حیا به سراسر آن بر من مکشوف شده بخورند آمو  
بر عتق و جوار و نعمت و خیرانی و در پیشانی موفور و تکلیفات نامند و نامحسوس که از این نبور رسد و کلام

را چنانچه در ادبی آن فصیح را حاجت که در صدر رسد که در کت در محل و مرتفع سانی خواهد کرد  
**باب اول در بیان خواصه الحمد فرزند خود را میگوید** در ای فرزند ترا چند نقطه  
خواهم نمود اگر چه میدانم که آنرا عبدالملکی بخوانی نمود و در طبیعت نوح تا یکی ممکن خواهد  
چند مرتبه از این دعایی در آخر امر و توقف افشا و دوران اولی من بودم اگر چه در وقت  
و مشرعی در این مبنی بود هرگز منتهی گشتی و نصیحتی کردی و لیکن باز روی مروت و  
با تو بیگوم و از ذره عطف خود بخواه که من اول آنست که بعد از من وزارت است  
کنی و بر اموال خود اعلی وقت فعلی کردی و در امن دولت جا بدینی تمامت هیچ حال از  
ندیدی و تمویهاست و نیای دونی فرزند زبونی چرا که که تنهای اولی آن گشته است  
نمی از ذره و بخت چون خواجه و خواجه که در رسم اینی نیست و مواضعه افزونی که  
متعلق است عبادت ابا الله نهما و جهت آنکه شرح کجاست و تعریف این منتهی دولت  
ارباب دینی و مقامات اهل نفسی بسیار است تبارک آن که ترا بر خود و در حق تعالی  
جمع ضابط را در منب ضرر است و نظرها و این نیز یکی از آن است که پس در آن  
مفروضات مشارک باشد و ملاحظه درین نوعی بر صفای جمله است و لیکن کتب در خصوص  
منه پندار تعاقب و مخاطرات این منصف است **نعمت** اگر چه وزارت نام است  
فینا ید و اعظم امور عالم و ارفع درجات بنی آدم و لکن کاری بغایت کبیر لظرف است و در  
هر یک مخاطره آن مفرود و جلیبی می انجامد بلکه قابل اغفر نیست و لیکن از مخاطرات است  
که هر کلی از آن بر ضرر است منکره مشتمل است بچند عرض رسد و امید آنکه سالیان بگذرد

و در این کتاب  
در تاریخ  
و در این کتاب

برای مرتب کردن آن است که در روز چهارم از آنجا  
بر هر کس خند کند مختلف باید کرد و حکم الهی است که با حکم من الکنس البین  
اللائیه و انما یؤذ بان الله که اگر کسی از آن مجموع بخلاف حکم خدای تعالی واقع شود  
صدای بر زمین یک قرآن تو اندک کرده اگر چه پیش است عقلا که بعد از آن صدای الهی است  
بر من حق واقع کرده و انار عایت اعاده صومعه دارد که بعد از آن است نزدیک حکایت  
خواجه نظام الملک که در ابطار ادب من بیسج ابو اسحق فروردی را در پی حیات بود  
که به بیست خایف بودم نادیم ملاط حکمی از من خایف که تمام از و تقابل واقع فرود  
از زمان سلطنت الباسلان که در حیات خود بنام طبرستان است اما بنام سخن را بود  
که در وقت سلطنت هشتاد و یک ساله بود که او باقی بر عالمی موجود بود و او  
سید و باغی در تصرف داشت آن را تقوی باقی در آن ضبط شد و اطفال او نطق  
که باغ از مرآت والده بار سیده و حکایت شریعی عزمی و ابرار نمودن مرتب کرد  
کاشفان خرد انور آن را تصرف نموده اند باغ را با اطفال که از آنجا بود آن در خراطم  
احتمالی بود که بایست عوس انور بدین در او چند روزین در گذشت شیخ خود را  
در حرمت دیدم و با من عتاب و خطاب کردند که چه احوال تهنانی را با اطفال کردی و در میان  
عقاب را بکشیدند و کین رضایکی آوردند لغایت مطلق و خوشی و صیبه و باقی  
آن ناپدید شدند که هر چند از آن زمان بود که او در دم کردی چه جانت که گفتند وکیل است  
پس از نول نعره از من برآید و از حجاب پیچا رسد و چند روز از چشم آن منکسیدار

بودم و بعد از آن قصد نهاد نمودم و فرمودم تا خوش انور طفلان بدین ن برسانند و هر کس  
آن خواب کسی بگفتم اما درین دولت کار دیوان بدرجه منتهی شد تا امری  
بنابت ظهور ترسیدی و چند روز بختی و لغتی آن واقع گشتی از پیش من آن حکم  
صاحب شد و قطع من بخت و بسیار خیال بود که اگر در امری مزبور بودم بیسج بودم  
تا امر حکم کردندی و نه آنچه خصوص من بیسج ابواسحق و اشتم روزی با و بی تعلیم بی  
بیسج حالی دارم در عایت صحبت و خوف آن شبانه روزی بر دل من غالب  
گفت آن کدام است هتم امروز امری که در اکثر ممالک مشرق و مغرب  
واقع است مرا حکم آن باید کرد و در پیم آن که ما را حکمی که خلاف حکم خداست  
باشد از من صادر شود بیسج فرموده که آنچه اگر این عقده در راه بودی در امر او  
اندک بودی وزارت کار مفرمان و ممد بقال بل نهایت مرا است با آن است چرا که  
یک حکم کنی را برابر عمل ثقلین داشته اند اما مستهل اینست که مرد را برای حکم انور  
بکنار پیچ و بل بکشند لغوی باشد که حکم باغ میز بودی در نظر آن افتادی و هر نوبی  
خواجه نشیندی چون این حکایت بگفت دست او بر سبدم و دانستم که از این  
مقامات و ارباب کرامات است باری سجانه و کتا فرمان نافذ حکم حایب  
حضرت وزارت چاه ملاذی غیبی شاد در املاز اقطار بر من حق جاری دارد  
و خاطر منی آصفی را معیار عدل و میزان انصف علیان کرد اما دینچه و خود  
دیگر اعظم فطرات است که چنین هزار کس را از زمین کج

وغبی و فیه و فاضل و منبع و نازل و رفع و غیر ذلک در مسکن و محاکم از خود  
 آرزو باید داشت و باید بر ضای هر یک مشکل باشد ترا ضی باطن با کس هرگز  
 صورت نمید و با صد هزار سبب جهت عطف و غایت معلوم باشد و  
 بی هیچ مستلزم و مستوجب سخط و کدورت موجود نخواهد  
 میگوید که از امام اکرمین صلی الله علیه و آله سوائی محبت و موافقت نیست  
 که میان ما از شایب ناشیب ثابت بود سؤال کردم که ای امام میان  
 برادر کمال زنا و کونه نوترودی نیست و مدت و متفاوت شد که میسختی  
 دارم و از هیچ کس استخفاف آن نگرفته ام و هیچ افریده ام گفته ام اکنون  
 چشمم که سبب عقل کامل خود مرا بر صفت آن واقف کرد این سبب است  
 که بر درگاه این پادشاهی و کفایت منیام و غایت نمود خود میدون می  
 کرد انم و حدی که در حدیث و اوقات است بطور مبرم و حقوقی با مستقیم  
 که معذور و بیچاره هیچ احدی نمیتواند بود و هر چند بدین و نامل میرود و جرم و خیانت  
 نیز در همت بلکه سر او عیان از من صادر نیست اگر چه در اظهار غایت داشت  
 معرفت از غایت پادشاهی و تقوی می هدیه می رود و سبب است تا مقابل امور  
 حاکم بقضه اهدار و اجتناب من سپرده و مرا محمود و جانیان کرد اینده و انتم ممتد  
 که هرگز این حالت تغییر و تبدیل نخواهد یافت بلکه پس صدق و نعتش احساس  
 میکنم که مزاج او با من از طایفه تجلیست و برین دقیقه خیر از من هیچ کس اطلاع  
 ندارد

ندارد اکنون موجب آن بخاطر فیضی امامی بر میرسد امام فرمود ای حاضر تو افضل و عقل  
 عالمانی عجب که نبرد تو معلوم نیست که مال معشوق و محبوب جمیع بین آدم است خصوصاً  
 از آن شوکت سلاطین و تو محبوب و معشوق کسی را بتصرف در آوری و در رکعت  
 پید خود گری هر آینه باطن او با تو صاف نخواهد شد و بدان که پادشاه در هر وقت  
 که بر خاطر خطور کند که بر چه مراسم تمام در تصرف اوست مبادا در آن خیانت نماید  
 بجز در این تصور اندک غباری بر همه بر کرد و صفت ایام و جمیع اعدا آن تصور فرود  
 می رود و این غبار افزون میگردد تا جایی رسد که خط بر رخا و کدورت بر صفا غایت  
 شود چون مر می که در ابتدا با طبیعت مقاومت نمواند نمود و مغلوب باشد فاما بحسب  
 ماده هر چند مزاج انفرادی کند بتدریج سرباست کند و تا اثر آن اندک ظاهر شود  
 و نیز مرادات سلاطین از روزی بعضی از قبیل تکلیف می بست مثل آنکه احوال دست  
 و مقربان حضرت را حالت مالی و ملک مانع باید بود و توابع و لواحق ایشان را از  
 دست کوتاه باید داشت اگر بر چنین ارجحات الملایع اخترا باز باید نمود و مع ذلک نشاید کرد  
 این آن آرزو باشد و از این کس در مقام کتابت و دیگر آنکه در ابواب متعدد انواع  
 بابی و رای موافق تقدیم رسد و آثار همیده بر آن مرتب کرد و یقین الیقین ملاحظه  
 که بدین اکیس نه بعد صد امکنه انتظام یافت و با کفایت او هزار تو فیروانی بطور سبب بر آن نظر کرد  
 واقع نشود و اگر احیاناً نیز ظاهر شد بر باطن و اگر بطرفی بدست نیست و محمدی ظاهر و باطن  
 وقوع باید بظای آن همان بکلمه با غایتش همان روزی که پادشاه نیز با جان خدمت

کند هم سن آن بر زبان گذرانند المزارگان مجلس مرا گفت کشند و خواهند کرد  
در خواب بیدار دیگر ذکر آن در حضرت بگذرد اما بخلاف این مورد بود اما تا که حق  
حلق با جودی بجهان در حال سواد کرد و شکایت آن بخرنباغ ظاهر شود و چون زبان  
بگویند بر دل جایی دهند و نامها از غیر منی بگردانند و اگر مشلا پادشاه تذکر آن کشند بگویند  
دولت با برکات با او خواهد آورد که و اما ذکر آن باشد و مرآتیه انجمن حالتی غیر الع  
عاری از ضرورتها از صلح خواهد بود و درین عین این سه تردید است نسبت کامل  
و چون بطاعت الهی مقبول کرد و دولتی باشد بختی و نعمتی باشد پنهان

بسیار فضل را در اول مین برشید و رازت دادند چون اندک فرصتی محفل شد موسم  
حج نزد یک بید خلیفه فرمود تا در همین صبح محل با وی اشاره کند که گفت مقصود  
از مشوره چیست گفتش تا کسی اخبار فرماید که عمل عراق و تومس امر المؤمنین در کتبت  
بره فلان تالی باشد گفت که مراتب بگویم کسی از خود لب نمیدانم و بگرم  
امر المؤمنین امید دارم که مرا اجابت فرماید چرا که حج مقصود از دولت من قسط نه  
و تقصیر و مستلک بسیار کرد و التماس او بجا است معقول شد و چون از حجاز معادست  
کرد و بر طاعت و قناعت مواظب شد و هیچ تکلیف بر این اشغال نکشت  
رودی از ایام مبرک خلیفه زیارت کوشه نشنال میفرمود و با در بیع بضمیرش منظور  
نمود با خود گفت بسی حق خدمت بردم دولت با نیت دارد و تعهدی در بیع  
نمایند دولت عمال بجا است را و بود او منصف کرد و باند لبا رطانی در شمای نطق است

پرسید که چرا مکتب مصحح ما کردی جواب ندا فرمود که باری اکنون که بگفته  
است بیع گفت بجا است بگو اگر چه پیشتر خدمت پادشاه بکنید و کم که در شنبه مریک  
خبر نمیداد اکنون لطافت پادشاه من مشتاقم که یک بگوئی مراده خواهد میدهد من بجا  
با حسنه فله عشره امثالها چون نمواستم سخن بعضی رسم از رعایت مکالمه و زبان  
انواع کدورت و کلفت واقع بود اکنون بدان محتاج بنسبم هر چه در ضمیر میگذرد نام او  
میداند آن الله عظیم بدات القدر و مراهبت او مرتب بدست او حالا وی منتقل  
احوال است و لایق بود یعنی و لایق و من سپار بودی چون او در خواب بودی که  
من در خوابم و او سپار را تا خنده نشسته و لایق که رزق خود بدست او میدانم این زبان  
میدانم که رزق او در روزی من در دست این پادشاه است و ما من و باقی فی الارض علیها  
خزنتها چنانی از این حصول برین منظر تفریر کرد خلیفه کربان شد و در بیع بگفت  
و گفت که پیشتر ازین خدمت را می نمودی امروز لایق فی الله ما بر آوردی بر کفایت  
المهله که جواب سوال اول جان فرمودی که عمره ملازم در کار تو بودی هرگز باین  
مترتبه نرسیدی پس برو با و بفرزند که قناعت را مستم شماردی و بشیر بی اوایل این  
کار فریفته نشوی و ازینجی قرآن عامل کردی و الله الموفق المعین

حاجب ابایی و مدارک آن در رعایت صورت چه سه طبعی

اوضاع ایستادگانی محرفی و معانی معین مجمل دارند و  
حکام لایق آن موقوفست بدان از منزه و مکتبه و اگر در اول الامر نسبت مراد است

مجلس خالص

ابن لؤلؤی واقع کرد و مثل عدم اختیار در بعضی ارضها مایه و مملکت و امانت  
 جمیع آن از نزدیک پادشاهت نواز پیش گیری و ایشان در اغلب امور  
 ارتقور و تقییر و نیز میدانند چنانکه طلب در نتیجهی مرضی ماده را از غیر ابناء نهند  
 عباد مایه منها و بواسطه آنکه هر روز فی المثل ابن لاملی طلبت بمقتودی  
 متوجرات و از عدم حصول آن ملاطبه در ضمیمه ممکن روز دیگر بوجه مقتضای  
 ملاقات میرزا و اگر حال نبر باشد که در راه در شوه دولت و سلطنت نیز  
 بجای کسی نسبت باو تقییر و امانت در خواطر ظهور کند و گاهی همی سکه مال  
 لازم که آثار خیر و امانت مدینه باشند و در جبهه اهل نرسیده بنا بر مفاصله فایده  
 خود در احوال مزاج او کوشند و از جاده استقامت بگردانند و هر چه است  
 خواطر و استرضای جواب این طایفه است لغزنی تمام دار در چه المطلوب است  
 ابن لاملی مر جو حصول بنمایند از جمله آنکه باید که زانی خوانند و پادشاه و مقربان  
 نشسته بزمه مملکت در معارج مایه و جایی بمقام مسترسند و این قبل بسا و دیگر  
 و اگر متابعت مقتودش را در کان میر سوسو یعنی آنچه بایک آن فرمایند و دستور  
 معاملا و میزان همت نطق توان کرد حالین پند بملیون و حجتیه برستی  
 عواید مرصیده و مثل ولایتی پیشه از آن تا نیست که اتمام رضای اینک مخالفت  
 قاعده است و مستندم سخط پادشاه  
 سلطان  
 خان را از نزد هر همت داد و بعضی استیصال او متوجه تر گشت

ابن لؤلؤی که در احوال پادشاه و امانت  
 و تقییر و تقییر و تقییر

ایران

برهان آرد و گویم سلطان را تا حدود شش پیمان کرد و مواثیق و عهد و خان  
 حضرت آورد و بعد از بی که مستوجب الطفا می نماید غضب سلطان بود و گفت  
 نمود و سلطان را از خشیب مراجعت افناد و عنایت مایه یون متوجه نهضت شام  
 افناد صلاح علی افغزای آن کرد که در شستان در ری افادت نموده نمود و گویا  
 اطراف جمع کرد و در اول بیع لشکر بعبود شام حرکت کند و مقصود این محمد پادشاه  
 زمان توجه بری در حدود سلطنت محمد را پسری متولد شد خبر به پدر رسید  
 سلطان فرمود که او را چه نام نهادی گفت سلطان با پزند پدر سس اسمعال کرد  
 مال بیام بدو داده شد که در بهر مصالح عهد و قایل و مرصعات صرف باشد افغانا  
 آن طفل در آن دور روز فوت شد و امروز از آن تاریخ هفت سال او سلطان محمد  
 بنواید که نام مال بیام محمد در آن بجزوف تصرف نماید و قدرت آن ندارد که حرکت  
 دیگر در احتمال حضرت محمد پیش سلطان آن سخن افغاده کند و با احوال حضرت گوید  
 چه مترود است که باید جواب بروی نموده و بناید و رضایندار که مفرود با سلطان  
 بگویم و مرا خود مصلحتی نماید چرا که غالب حکمتش بر طین مرادش هزاره خواهد بود  
 و مفرات که پیش از آنچه بر تصور سعی من همول است خواهد گشت بل بر سینه  
 من العقد برین مدت بر سال مزاری مال بیام ارمان خود از اطاک ولایت  
 فوشش نوشته بدو رسانیده ام و هنوز از آنرا جنبش بر روی می رود که  
 بیچاره بگویم مدترین صورتی بسا بدیش خواهد داد پس خلاف این کرد و خاطر کند

ابن لؤلؤی که در احوال پادشاه و امانت  
 و تقییر و تقییر و تقییر

ابن لؤلؤی که در احوال پادشاه و امانت  
 و تقییر و تقییر و تقییر

که بخلیف در طلب مرضی شاهزاده باید بود و از دست خط ایشان نخرز باید  
 نمود تا سلطان ایشان بهیچ وجه نباید اری این معنی اگر چه عقلا می دانستند  
 اینج پروری عادتند منتهاست چه اگر بسیاری از امور که موجب اتباع رضای ایشان باشد  
 معوضی که در حال وفاداری مطلقه این امر است و هیچ آفریده بعضی داخل خود  
 رضای خود بود و اگر نیز بعضی از امور ایشان مثلا چون تصرفی یا بکلی اینس اعانی  
 در روز قیامت در رضای او تا عجب بجزرت رسد و آنست که در راه عمل پیدا  
 اگر این کس را واقف آن دانند بر بهالت عمل کنند و الا بر بهالت پس  
 با نظره هر چه از این جهت را یعنی واجب باشد و هر خط را در آن  
 و این صورت چون معذکره موجب تغییر مزاج و تصرف طبع ایشان شود عاقل  
 و اجلا شایخ غیر محسن بود  
 سبب که سلطان اسب از اسلان خبر رسانند  
 که مضاری بالکل اتفاق و اجتماع کرده اند و از بلاد شام دروم و غیره و تف عموما  
 از مملکت فرنج خصوصا بکرم روم که روم یکی از نصرانیان است نموده و همگنان  
 او را با ممال و لغوس مطوع کرده و مهابت و معاهدت بر آنکه خلیفه را از دار  
 آنکانه منع کنند و بجای او جانشین بنشینند و مساجد ملک اسلام را بخصی  
 مدینه الاسلام را در تبرک و بکلیت معاشرت و سلطان را نهفتن تا به بروم جهت تدارک  
 آن بود فی الجمله چنانکه مشهور است و در نواریج مذکور روز جمعه سلطان برین غایب  
 شد و ملک هم را که کرده بجزرت آوردند و بعد از آنکه سلطان با او استنداده بود و او را

اینج پروری عادتند منتهاست چه اگر بسیاری از امور که موجب اتباع رضای ایشان باشد معوضی که در حال وفاداری مطلقه این امر است و هیچ آفریده بعضی داخل خود رضای خود بود و اگر نیز بعضی از امور ایشان مثلا چون تصرفی یا بکلی اینس اعانی در روز قیامت در رضای او تا عجب بجزرت رسد و آنست که در راه عمل پیدا اگر این کس را واقف آن دانند بر بهالت عمل کنند و الا بر بهالت پس با نظره هر چه از این جهت را یعنی واجب باشد و هر خط را در آن و این صورت چون معذکره موجب تغییر مزاج و تصرف طبع ایشان شود عاقل و اجلا شایخ غیر محسن بود سبب که سلطان اسب از اسلان خبر رسانند که مضاری بالکل اتفاق و اجتماع کرده اند و از بلاد شام دروم و غیره و تف عموما از مملکت فرنج خصوصا بکرم روم که روم یکی از نصرانیان است نموده و همگنان او را با ممال و لغوس مطوع کرده و مهابت و معاهدت بر آنکه خلیفه را از دار آنکانه منع کنند و بجای او جانشین بنشینند و مساجد ملک اسلام را بخصی مدینه الاسلام را در تبرک و بکلیت معاشرت و سلطان را نهفتن تا به بروم جهت تدارک آن بود فی الجمله چنانکه مشهور است و در نواریج مذکور روز جمعه سلطان برین غایب شد و ملک هم را که کرده بجزرت آوردند و بعد از آنکه سلطان با او استنداده بود و او را

بالسلطان مکانه ان واقع شد مثل آنکه اگر قصد بکشش و اگر دلایل نفوس و اگر پادشاهی  
 بخش سلطان بروی ترکم کرد و روزی در ایام مراجعت عا که سلطان را گفت من  
 اینج مقیدم و مقررات که ملک بی خواهدند منی مانند شک نیست که دیگری بر جفا کند  
 روم استیلا خواهد نمود و در دفع آنکه سلطان باز بخلیف حرکت اختیار باید  
 کرد و اکنون که تصور در تصرف کما استحقاق نیست اگر مر سلطان بفرستد بنده باشم  
 چون دیگرندگان سلطان او را در دست فرمود و باز فرستاد او بر سال  
 پنج مقرر داد و میمورد و در این آن تعیین رفتن بودم مبلغی بر سر خدمتی پادشاه  
 میکرد و مشهور از این جهت آنست که بوسیله این مال از روم  
 می آورند سلطان در مرد بود و در آن فرزندش زاده شد در ایام صیسی  
 بود با و جی از عا که نظر

و فرمان چنان بود تا وی در سری باشد هرکی

شام و بلاد عراق بر سر بعضی اوضاع و احوال ایشان بکنند و سخن ایشان  
 بشنود و معتمد خود مرافق کرد و اینده بجزرت فرزند و در آنوقت بنایب علیه او همید  
 منصور و قنوق بود و او شخص لطیف با زبان و کوشه نظر و از خواست بنی و با این نمز بنایب  
 از حد بقیات و بر این خود معزز چون در میان بر رسیدند اتفاقا او این فصل  
 راجع بود و شاه زاده عنایت بر آن آمدن بود و نیز بنایب سلطان کرده بود  
 فرزند اموال و مملکت بود و بکنند و در آنوقت ایشان بجزرت



اموال و کیفیت آن هدا یا بعضی می نمود از جمله صورت های فریبی بسیار بود  
 مقصود که آن اندیش لوک سفید را از آن میان طرح کرد و در مقام آنکه بجهت مردم خود  
 کفایتی نمیکند و با هزاره را گفته و با گفته با رویمان به صورت که توانست تمیز یا کیفیت  
 حجر که را بند که عرض آن کند و در آن  
 که خود آورده بود  
 همه کردند و پیش از این حال مرا آرزوی جزو نموده بودند که شبی در مجلس  
 از کار گذاریم و گفتن بن خواهر سخن میگذشت که هزاره فرمود  
 بدین طول  
 و عرض که بنا در هیچ گونه کسی تصرف نمیتواند کرد که خواه آن را ظاهر کند عید کف اینها هم  
 بیخود و دست سلطان است و الا که طوبی را بتوان فروخت که جز نشود  
 روی که بجهت آمد چهل برسیدند و اموال برسانند و در عرض آن صورتها مرا  
 بنیست این سخن

فرستاده اند پس لطیف عمید فوج کردم

کردم بی آنکه آرزوی استغفاری رو و گفت که سعید علی را عدد احوال  
 خواهر عمید این با من است حکمت غفلتی ندارد که حکما ما ضی ما لون گفته اند باز با پیشانی  
 زینت از هر یک چندین طاق صورت فرستاده بخند نیز استی که بودی و این معنی در زمین  
 احتلا می تمام داشت بعد از آن که در میان را در ماتی دادند یک  
 منزل این که در آمدند و هر نوشته که دانستند و بنویسند که در حدیثی از ایشان سپرده به یاران  
 آورده اند و رعایتها و اجتنابهای آورده شد از مجموع آن سخنان چیزی ظاهر که بر حضرت دلالت کند  
 ان و

مجلسی از ارباب اراذل و در صحبت اراذل و بزازان  
 کوفت بسیار بود و کیفیت کردار

آن حالت را جمعی با آن کس میان کردم و او را عذر خواهی نموده باز کردیم اما عمید فرمود  
 فرقت هم از مجلس نمافش که هزاره بصورت الصنی اعلام کرد  
 آنکه طایوس حضرت جبرئیل امین نمافش نمود و بسوی دیگران میباید افتاده کرده  
 و من در آن شب پیشتر در این اندیشه بودم بابتی که از صلوة صبح فارغ شدم  
 در صحنی در بستر آن کجا طرم گذاشت که خانوون ملک و م نیز شد که آن خود بجهت  
 صرم بر یک شجرها فرستاده و سواد آن شجره در میان شجر این جهت نکست  
 که باشد و در آن وقت صرم بر یک درم عذار را در کان بودند بواسطه نوبت العقب  
 که وقتی دیگر از همین مرض در این شفا یافته بود و از این گشت نیز که در آن شفا  
 شد جهت سرواج و دستش را هوای با بجا رفت تا بجهت همان لحظه فرستادم  
 بار دوی صرم رفته و حال باز نمودند و لو اب صرم مجموع مسطور را این

بر مات یک کس از ایشان بدیوان فرستادند چون سر ضربطه کردم  
 اول مکتوب که اخراج رفت مفضیله بود و مشتمل بر ذکر آن ببا و موی عذوا  
 سعید مذکور مقدم بر مونس روی میانی را بجلوت طلبیده استعلام کیفیت آن حالت  
 دانستند که عدم اعراف را مجال نماده چنانکه بود باز نمودند اما من در اطهار و این  
 آن تا بل بسیار بودم که اگر طایوس شود و ما را نیز باطن ش هزاره شود و امری چنین  
 مخفی چون توان داشت تا خود کنیم که با یاد نمودن فرستاد به عمید با بجا شتم که بطریق شست  
 سخن گویم و این بدو نوشتم از سر بنی این کوفت کاوسی را بگذار بجبرئیل

طایفه را اکنون همسودهای فروسی را باز آرد که کا و کوه طوسی را با وجود  
این معنی استقامت و بسیار نموده هم چنان برانگاز اصرار کرد و بگفت احرار از جانب  
شاه هزاره بدان راضی گشتم که عمید متعرض آن سخن نشود و من نیز ذکر آن کنم  
دیگر آنکه دایم مضمون پاکیزه از احوال و ارکان دولت است و از حالت و مرافقت و محبت  
با ایشان و وزیران را که هر دو مشکل آنکه با آن طایفه دوست می تواند بود و در ضمن چنان  
دوستی با ایشان بر درگاه حضرت پادشاه مظهر وارد و دشمنی ضرر که در بیکریست  
مقتضی همین کرد و دوستی بیاید و نسبت که اساس محبت دنیا و نمود با طایفه استقام  
بپذیرد که ایشان را بی نهایت و بیاد و بیاد تصور توان کرد و با وفا و افاق بی حال توان  
با همی که مقتضی و احتیاط و در ضمن وزیران احوال بیکدیگر باشند آن معنی  
صورت نمند و با مجموع ایشان و نه با فردی معین چرا که دوستی انقضای آن نمیکند البته  
با مخالف است و مخالفت در ریزه آید چنان ایشان هم را اجل

و فرست پس بر آن عقلی محبت با هم مستقیم عداوت باشد و با هم و جمع بین الصفتین  
مستقیم پس چنان آن حال و افاق خود خصمیت بد نمود بر تقدیری که ارفاق آن  
نموده شود و پدید آید که تا چه حد بماند چنان پس حضرت محبت با مجموع در آن مقدمه می باشد  
و هم چنین نمود با هر کس نیز با نظر از خطری دارد و عداوت بود با سطر محبت با آن کس  
و دیگر آغاز عداوت نماید و امور آنان دوستی یکفایه به قبول خرید ازین و دشمنی  
صبر حضرت که در اینها بود و درین باب معصومه و دیگر است از همه زیاده و آن نیز مراجع  
پادشاه

پادشاه است چه هر که بکس اسلاطین محبت و زبر ما اعیان دولت را بخواهی  
بلکه آن دوستی از جانبی و مصلحت نیست نموده **مخمس** که در حقش مستحق با  
سلطان الب ارسلان در مسایب دولت مخالفت کرد و بر مملکت رفتی زیرا  
ست سلطان ازین که بر جمع آن بود که است و بعرب وادی الملو فوود ما خرفی  
که همراه بود و یک گرفت او دو مس پس عارض هر طرف زد و یکم کرد و اگر است  
و یکت بنمده و اصحاب خویش است که فیرفت زور زینل التوقی  
بر روی بود و مکرر مردم امر او این چند بطریق احوال جانب او نزدی کرد و زمانی با هم  
او توقف نمود همان روز نیز سلطان رسانید بود در اول محالست را همی  
کرده و فی الواقع العزت و شرفی بود و سواد لوح و کمالش بودی تدبیر بار داد و مورد بود  
هر ابا او مخالفت است و در خارج خلافت بر وجه هر یک که است که است دوست و مصلحت  
و نسبت و درین نیز از حکایت که آن چند مرتبه دولت از پیش بر دشمن و تقرب رساندم و  
پس سلطان را با باوری افاق و در بیضی عمل میکرد و مصلحت آن هر که مصلحت است و با آن  
از باطل سلطان بیرون رفت و در آن جهت بسی مفاصل امور من ملاحظه **مصلی**  
**در باب سلوک پادشاه** از هر کس که با او است و چون با نیز در میان عواقب فیه  
دارد و با نیز در میان عاقبت او است و خصوصاً با جمعی که بر درگاه پادشاه میزبان  
و لوی و درجه آنها و با استند عرض حال دادن بلکه جان او در خطه ملاکت نهادن است چرا که  
اهل رفت و شال و مملکتان بوقت هرت بر آن و دست اجتناب نامی محبت و در

خود را بنا کنند تا بر تو غالب گردند ای صاحب جان و در پیش تو که با دستان  
بر آن صواب است مطیع کرد و در عرض و خدمت کنش نرسد مگر در آن و غمی که در آن است  
و چند روزی در خانه این عداوت متواند بود و لیکن اگر خواهی تا مرضی و شایع محمود و وارو  
خوبان **خواجه ابوالعباس اسحاقی** را در ابد ایل و ولایت سلطان محمود و سبکبندی در آن  
و او نیز و امیر علی چویش و در حقیقت گیری مبد است و در اوقات سلطنت بود و در حقیقت  
مستور و مقید با خواجه ابوالعباس مضاربت و مکاتبت تمام داشت چون سلطان را  
خواهد بر آن مطیع گردانند بود و هر چند در عمر با او اهل عهد و در آن سلطنت نیز نشستی  
از آن امری بود فی تا غایت کرد و کسی نیز نبست خواصه اوقات و خط و عمل سبک  
از حقیقت علی چویش و در مبد است چون مقصود شد که با نوری بر سماعی او حقیقت  
نی با بر طهارت کرد و در شهر و قریه می بود با نالی که امیر خواهد که شرف و وضع او  
بر وجه شرفی بود که در آن جهان بود که عمال خانم فرستاد و در پیشش عزیمت کرد  
و در حقیقت رعایا را اطاعت نمودند و کفر خاک بر خزان می رفت که خصوصاً ملا و حریفان  
علاوه آن شد **محمد علی عمرتی** حاد است که سر آن بد است تا نماند آن کرد و  
کتاب بود که در آن سخن است مضمون آنکه مالی که بطون و مضمون او در آن اعلام است  
چون کرده بود در نوری که قبول و وصول بر نرسد و رعایا اگر از او طاعت خود مضمون شد و خواهد  
ابوالعباس چون این اوضاع ملاحظه کرد و خبر آن گفت در حضور خود در آنست و خبر طاعت او  
عدم اقبال احوال تمام با آن سلطان با او بر سر آمدند و مضمون حضرت و از روزگار سبکبندی

سلطان

سلطان گفت بروی ظلم و حکمی منو عاظم آنچه بقایم نمود در حال ملک محمود و حسین کرده  
و در عاقل او بر آن ماطن است که بر او رسد و از کار بر بدن رود و صحیح است دیوان  
خواجه ابوالعباسی عمر ای الطیب که در پیشش بود مضمون بود و در آن فرضش لکنه  
خواهد احمد حسن بن سلطان و خواجه ابوالعباسی سفیر بود که سلطان را خواهد که بنویسد  
و جواب خواهد که حضرت بازنمودی بعد از آن رسد و در آنست که حضرت را رسد  
طلعه مبد خواجه ابوالعباس با او در آن مشغول شد و هر چه داشت از دست ماطن  
و ضعیف و عفا و غیر ذلک از دست بنیابت عمید الله و ثانی ما بان علی علی الیرید  
بهر نشان تمام ما با هم و از دست سلطان حاصل کرده بود و تسلیم نمودند و در آنست که  
غیر و فاقه سلطان و سنان و سلطان بر حالی او ترجم نموده او را اهل زندقه که کالی و در آن  
قسم با او گوی که دیگر نموده روزی کسی مضمون که تو نزد آل کون ای گوید یا و میگویم که دیگر  
از او را در دماغ و اطفال و ضعیف و کتیب تمام و اگر مضمون باقی باشد بر سر آنست که  
عظم با او کنم پس بر حقیقت کرد و با میان مصلحت او را نهدید و نشدید او مصلحت که مضمون  
از سبب بجهت حضرت اوست کسی از مضمون بوده آن را بدست آورده که مضمون  
و در روزی بجای و سپرد بدست او که مضمون کرد که در آنست که مضمون مضمون  
و در آنست که مضمون مضمون و در آنست که خواجه ابوالعباسی مضمون با او کرده بود  
الان و در آنست که مضمون مضمون و در آنست که مضمون مضمون کرده بود روزی که مضمون  
پس سلطان گفت و گفت مضمون مضمون که مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون

که بر اظهاریت نام می نمود سلطان بر عرض محمول بدست و بدو کتبی هم  
 و خفاست از مولا و سلاطین و سلاطین در آن کنونی قسیمی برین غرض خلاف  
 تا بنموده چه اگر خدیجه هر از طرفین و طرفین عالم که در سبب خزان عمر و نیت  
 ندارد مثل او موجود است سلطان از آنجا که این خبر رسد در میان آنست و گفت  
 اگر ای صحبت معقول که در اول عالم کسی نبود که به این باب غرضی است گفت  
 اگر اظهار آن پس شدت رود و ثبات نمی کند سلطان گفت شرط آنکه با او هم  
 قول تو که هر شکر و جان او بعضی رسد از سبب او قرار دادند و از سلطان بیرون ماند  
 در وقت و در وقت خواهد بود که یکی از قلاع محصور بود و بعضی وقت و در دارد  
 چینی سلاجق ملاح از خزان مملوک هند مغربی بدست انداده بود و قصد آن را با قوت  
 زیاد بود و نوزده وقت مهال و از دغایانی می نمایان قومی از فیروزه که در آنجا است  
 و اطراف بودی و از طرف آنکه مملوک سلطان بر آن مملوک که در آنجا است و آنجا  
 تا در و با خود را می نبرد و از مملوک سلطان خود سبب و چون از هند و در وقت  
 سلاجق در آمد و مغرب و سلاجق را همراه آورد و گفت ای کلف و مضایقه و نوزده این  
 او حاضر بود آشدگی از جمله مملوکات که مملوک هند حضرت فرستاده بود و در آنجا نوزده  
 در یکی وقت بعضی دغایانی بنیسانان حضرت نموده اکنون زمان است با آنکه  
 در طلب باقی دغایان نمود و آنکه سلطان آنجا است بغیر از آنکه گفت این را در آنجا می کشیدم  
 که خوابی باقی و بعد از آنکه محمول سلطان بریار هند می کشید و آنجا که مملوک را مملوک

قلب

خفت و ندانند که او سپرد و در توفیق است بر وقت می بود و مراد از ابرادانی  
 حکایت آنکه عداوت با اصبذ ذرت نامرضی و فرجام غیب و مصلحت  
 و انداخته و الرقب **سبب کتبی** و دیگر آنکه جماعتی را چون کتبی و عمل  
 و استقال و مستعدان اموال و سپهران و سفیران و چیز ترتیب در عایت می نماید  
 و با الضرره منافع آن طایفه با خود است رک که در این حد خط ایشان بود  
 و حاصل ایشان آنکه وجود این طایفه با لایست چه همچنانکه امر سلطان می نماید  
 و چنانچه در بعضی سبب کتبی محال می نماید و وزارت بیرون آن فرستاده و مملوک  
 و دیگر آنکه وقت الامران قوم جهان در حضرت با بعضی و در آنجا  
 و اگر فی المثل وزارت را به تبعه و کنیزان سبب می پسندند که نسبت می  
 اینها باشد و توفیق و ترویج و توفیق ظاهر با هر که او ایند و لیسوف انجام  
 و اگر ام از فقر و شرف است و از فقر لغوت و از محنت بروست و از شرف  
 بیشتر است ساهمه با خود و در مملوک استصال کسی پسند و اگر رسم  
 ذرت حسن و فاعرعی و از نوزده و مقام می نسبت و عقوق بر اقب و حروف  
 استمراری استغاری و نوزده هر یک از عند الغنم ابراهیم الفائق و حلاف  
 ابراهیم الفائق و حلاف ابراهیم الفائق و از اوقات که در آنجا می نماید که کتبی  
 طایفه دیگر محرم که در و ایشان را بر ساقش نه غیب بود و معروض است که در  
 و چون یکس در آن مقام که اگر کتبی بعضی طایفه بعضی مایل با او و مملوک کتبی

مختص بود یعنی که ایشان را سابقاً عرفانی بوده باشد و با محققان باشد  
این خجاست و در گذشته اینقدر ضرورتی نداشت که باید بدانند که این سید صحران است که  
اقرار و شهادت را بر او میباشند و معصیت ملک که در این حد خطر دارد و از طرف ارازم  
اجانب و ابا عدلی مبنی که برادران است بسبب برکت اعتقاد و غیر بر اعتقاد  
که در جانب امانت و کفایت ایشان دارم لفظاً ماکمل است که در ام و بعضاً  
و کفایت این جمع مملکت را بر این تقسیم کرده و بعضی حال بر طاعت که یکی از این معنی  
کرد اینقدر تا از هیچ اوصاف و معانی ملک که معنی بر اینست که در این حد و بیش از اینست  
که رعایت نام خود و ناموس من بقدر امکان مراقبت خواهند نمود و لیکن حال اینست  
تا حرم بزرگ را از من طلبی واقع است بوسیله آنکه میخواهد تا مادام که در این حد  
بیزیر او سلطان بگذرد و متمسکی بنیز و در هر حال رعایت رشتند و اما بعضی از این  
داری و امارات شرمناکی که بر کباری است باید بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما  
از هیچ من میدارد و در رعایت سلطان برابر او خود و مقصود از داری بر حال فارسی  
دارد و خوف بر چند بر اطراف و جوانب بگذرد و میخواهد تا افسوسه باشد و کند که جوید  
شیرین از سلطان باشد و از جمع مخالفان و بیگانهان من استظان میکنند بطریق سیرت و بیع  
معاویفت الاهی که خواهد مملکت را بر فرزندان خود منت کرده است و اگر کسی بگوید  
در اینست لکن بر اعتقاد است که ای سخی در باطن سلطان تا بفری نام و از او نشانی از او  
انتخابه باشد و بگوید که در حضور و آنکه بعضی بر اینست که هم راست بفریب خود و مظالمها

سید از نزد محمد بن امانت و در بیانست می سید از نزد و از کرمها کمال است و خود  
عیاناً اما آنکه از رضا رو معاصد آن دید و شنید که از این ضعیف و خذل است پس فهم  
رسیده و هنوز چه میرسد و بعد از این تا چه خواهد رسید اصل قضیه من با وی این بود  
که امام موسی می بوری روح اندر وجه دیگر که بر علمای حرامان بود و بسیار فرزند و کرم  
و سن شریف او از شما که شنید و شهربان نامید است که بفصل تعلیم او مبارک است  
و هر فرزند می که از کیش او فرزند و جد است و نوبت میکنند بر دولت میرسد تا بر این  
بردم باقیه عبدالصمد از ارازم است با بوری رشتند و در بعضی تعلیم در مجلس آن بزرگوار  
مستعمل او را بمن نظر عنایت و عاطفتی و مراکزت اولی و سوسن نام میگذاشتند  
حنا که درت چهار سال ملازم او بودم و حکیم عمر خاتم و مقبول این صحیح بود و نویسد که در  
در این مجلس با من در رعایت اخلاط چون از مجلس امام برون می آمدم در میان من  
می آمدند و در کس که شنیدند احوال من و حکیم عمر خاتم می بوری الاصل بود و بر کرم  
این صحیح علی بن محمد حصر شیری می نهد و سید بدینست خست العیة و بیشتر  
نورده ای سگی بود و او مسلم راوی و ابلان مملکت صافی مکتب استک انشا و بود و  
از عادت ایشانست سر و معاد است تمام اینی است و اطهار دیگر دوی عیب از ایشان  
نویسد فعلی که از وی چهار رشتند و بزرگ او مسلم بر او است حاجت خود بود که در زمین  
ناصر می بود چون امام موسی بشاید می نمود ای اهل است بود آن می بر او بر او بر او بر او  
رضع پس بر او را و در و با نادره و در مجلس امام مشغول که در بد و خود بطریق اهل شرمناکی

اعتبار کرد و در حد اعتدال و کمال و از روی روبات کوهی و درستی کوه فرقه با دست مبارک  
داد انساب خود و بعبیر میگردد و مکتوب آن آل صبا و محرمی ام و پرورم از آن کوه  
و از کوه و بزم و از این بری و لیکن اصحاب فراس خصوصاً ایل و ولایت آنها نیز کوه  
میکنند که در آن او از کوهستان این ولایت بود و در لغت قبول روزی این  
و عرض نمود که استقامت تمام دارد که آن امام موفق البته دولت برسد که  
گفت که اگر هر سه بنام یکس از ما خواهد رسید شرط همان است که  
گفتم هر سه نومیانی گفتند که هر یک را اولی مرق که در عهد التو نیز گشت  
صاحب آن دولت خود از حقیقی بابت گزیده نمیشد باشد و بجز معاهدت و صلح  
تا روزگار برین بگذشت و من هر چه از ما و در اللهم و غیرین و کمال القادوم و قدری  
معا و دولت خود و قلم و مکتوب است و در روز و الی است و کمال حکم خدایم هر چه  
انچه از آن حسن بند و مراد است و خدای ادر و ممتد او را بجز اوله و اولاد  
تو بودم و در آن باوی گفتم که مردی سی صاحب کل بر این بزرگوار است با بزرگوار بود  
مجلس امام موفقی منصب گشت و شرح و تفصیل او به سبط کوه و حال گشت و در  
نوعی در شرف او مکتوب گفتم که من بزرگوار است و سی صاحب کل بر این بزرگوار است  
خسته و نورا ظاهر مکارم نیز است بجز و الا چون خدای را چه حد که در شرف و منزلت ایشان  
تو گزیده و نیز یک من بزرگوار است که بر این بزرگوار است و در کمال و انبیا گشت  
علو شان و در غایت مکتوب نموداری بر اردو و کوهی و حق شان نوبه و قومی مکتوب است و اگر نمرد

در حد

در مقام شکر استم از غنمه ای که برکت که بر ما می برین تو اولم از بس نعمتی  
انست که بجهت با تو در مقام حسن و بیت بسیم و این مرتبه که مراد این دلال تو  
اوصافی آن مکتوب است غالب متقی که اول غایت است و این دلالی و اما الله ما اکنون می  
آن است که دولت تو و کوه است بسیم شرف و ابر علی و دعای خیر و عروج و درازی قبول  
و بهین سبب اگر نوز و چون و بسیم که باقی الفیض خودی بکلف بگوید هر ساله است بسیم  
از هزار دولت مثال طلب را طاعت است که نوز و بسیم و بی نوز از این دولت خود  
منزلی بود و خصوصاً فی نهایت و در آن درجات دفعه برتی تو و در دولت جهان در  
سلطان گشت و بجز آنکه حکمت تعویفات یافت سلطان غنا پنهان و نوبه با علامت  
که کما سلطان و حکما را است بر سید آن قبول را در امام سلطان الی ارسال نام و در  
که بود و در زمان سلطان گشت پس است و در احوال سلطان از مهم فادری ناکت و لیکن  
مواذع ساده او کرد و آن قبول است که نوز و بسیم از این در و بسیم و غنمه و نوز و بسیم  
صدق و صفا باشد از خرد و اجلال و کرامتی با او ظهور بر سید و تو با نوبه با نوبه  
و صفی مهربان او و لایق شد روزی گفت ای چو اجد نوز از اهل حق و ارباب کمالی و بسیم  
که دنیا متعالی است روا باشد که از جهت وجه است و بجز دنیا نفس نهای کنی باز نوز  
بعضی از عمدا در آن گفتم خاست گفت اری که در مقام و الطاف پنهان است  
مبارکی و لیکن خود میراند که معجزه نوز این بود که شمع و طاهر جاه و بسیم بی سبب  
و کتب با نوز و بسیم است و بجز از آن اوراد و مکتوب است در اردو و نوز و بسیم و در کل بسیم

در حد  
در حد

آن معرفت که در احوال مضی که در زمانه ما واقع بود سلطان بندهم و خندان و قور و انکس  
سیر و مرافق اهلان با نودم که بر عهد اعمه و اعمه و سیر و در نوبت شمس و در نوبت جلال و خوراد  
کسب امانت و صیانت از نودم با بدست فرضی در نوبت سلطان قریب با که در دوران سید  
که بسی امور نظیر و مهت جلیل که بر کسی و امانت و در نوبت منعلی بود سلطان بنای نوبت سیدی  
نمای و در مضی آن نوبت او اقرار کردی غرض از نوبت آنکه او را برین در جابت رب بندهم و عاقبت  
سیرت از نوبت با بدست که کسب است او را نامی چون سید که از نوبت بود و بهما و انوار  
چرا که فرض نیست نفس بکنایه که بر او اندوخته و محمد و حسد از افعال و اقوال او برین در مضی بود  
و اول اتفاقی که در نوبت سیدی و فرضی خلی که در دوران بود سیدی با نوبت گفت و جلال سیرت  
انگیزی تا بغیرت رسیدی و نوبت کنی تا از وی سید و نوبت سیدی و نوبت سیدی و نوبت سیدی و  
آن در نوبت سیدی **نوبت سیدی** که در نوبت سیدی است که از آن نوبت سیدی  
که در نوبت سیدی که سید بود که سید را از آن نوبت سیدی می بود و در نوبت سیدی که در نوبت سیدی را ایما  
نوبت سیدی که در نوبت سیدی بود که سید را از نوبت سیدی است که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی  
رخام با صفا که در نوبت سیدی بود که سید را از نوبت سیدی است که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی  
خود نیست نوبت سیدی که در نوبت سیدی است که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی  
که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی است که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی  
و مکه در آن را از نوبت سیدی که در نوبت سیدی است که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی  
و در نوبت سیدی که در نوبت سیدی است که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی

و مال سلطان بنا و احب داده اند و در نوبت سلطان بندهم سیدی با که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی  
سیر سیدی و او در نوبت سیدی که در نوبت سیدی است که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی  
بودند و سلطان بر اطلب فرمود پس از نوبت سیدی که در نوبت سیدی است که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی  
و فصل رسید آن نوبت سیدی که در نوبت سیدی است که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی  
و در نوبت سیدی که در نوبت سیدی است که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی  
است بر یک با نوبت و عدد شده و سه در نوبت سیدی که در نوبت سیدی است که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی  
و در نوبت سیدی که در نوبت سیدی است که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی  
قسم را که در نوبت سیدی است که در نوبت سیدی است که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی  
که مالک چهار ششم است و در نوبت سیدی که در نوبت سیدی است که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی  
باید که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی است که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی  
بر شتری را صد و پنجاه نوبت چهار ششم است که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی است که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی  
بر کار سلطان و در نوبت سیدی که در نوبت سیدی است که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی  
که از نوبت سیدی که در نوبت سیدی است که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی  
و در نوبت سیدی که در نوبت سیدی است که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی  
الان است لاجرا بنام نوبت سیدی که در نوبت سیدی است که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی  
عانت من ظاهر اعطایه برین بود اما در نوبت سیدی که در نوبت سیدی است که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی  
سید و در نوبت سیدی که در نوبت سیدی است که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی که در نوبت سیدی

که من همت جو استم فی الواقع در این باب بدین مضمون و معنی جاری خطیب کرد  
زبان کفایت کرد و لیکن چون امر انجمن معینی بر او فرود شد و در کتب بعضی عهد  
و خلف عهد و پیشانی بود و پیشانی الهی و حضرت از روی نامند نیافت قدرت  
عرض و فخر خجالتی بدان لاحق شد که بر درگاه سلطان دیگر حال قائل نماید و اگر  
آن که در اول و در آن مجلس سخن میزد و بیانی بدارک کار میفرمود آنکه او در آن وقت  
چیز دیگری نمودی ای فرزند غیر عرض از این تو بر آنست که اتم آن پروژه بر آنست  
وزارت رایج بود اکنون مجلس حالتهای دیگر را بنمایند که در حق بر غیب ترک است  
که معنی نیست و مخالف ارادت است حدیثی است لایق افشا و اگر چه بی خودی  
نخواهد پس در این باب آنکه در باب ادب چند چیز که لازم است و فوائد آن  
می تواند بود که در فضیلت مصلحت آنکه در دولت آن که با کثرت و موثر است بدین  
**فصل بیست و نهم در بیان ادب و اخلاق و واجبات است که هر کاری از قربات**  
امر چندین ادب و شرايط دارد پس امری که مدارک و ملت است و هم  
دین و دولت منظر بر این شرطی اول شرط این منصب آنست که چهار  
را نگاه داری و مراجه و ملاحظه آن مفروض است اول جانب جدای با او است  
پاوست به سیموم جانب زوایا با او است چهارم جانب خلق و سبب است  
و منزه است امری که اول آنکه او را در آن مقصود باشد و ملاحظه نمودن و از هر کاری  
مناسب آن باشد که وجه عاقل اختیار کار با مصلحت است و معتد و معتد در جانی نیست

برای رنج اندک ازین روزنه حاصل شود و اما منفعت یک الی آخر  
بزرگ است حاصل منظوم شود و بعلو س که کوب ملاحظه نماید است چه است  
و او را از تحصیل آن نیست اما مقصودی که آن را با این منصب عیال است  
نیت مکرانوس دین و دنیا و این دو ناموس حاصل شود و الا محافظ آن چهار  
**اول** حفظ جانب ربوبیت بدان که امر در دوران تصور و نظری و در این  
فردانند است و حضرت یا حسرتی عطا ملاحظت فی ضمت الله سبحانه و تعالی  
و اول امری که در ملاحظه آن جانب رعایت باید نمود آنست که بر اعضا و صحیح است  
در اسباب باسی و او را مویهاست مبدع و تسویلات فرق ضاله از هر که است  
نشوی چه مجلس ارباب دولت ازین طریقی خود را احکام گویند و طایفه  
و بی خودی و قومی حقوق در لباس حکمت و عرفان و توحید و توحید و معتد است باطل  
و از استماع آن مبدع حاصل عقیده و ادب با بس جانب هر که اول آنست و خود را  
و امری که در آن دوران است و اول آنست طاعت و عبادت و عبادت  
و در اعلا و عمارت و دین و جسمی است که سید امیر سلیم غایت محمود و خود مدبر  
تخیل رضای جانی بر سبب خلق مردم شماری و بد آنکه است و حضرت اولی است  
الابا ضیا رحمت اساطیر و اجابت از تو نام عبادت و در آن عملی نیست  
چه هم که مدار که علم نیست و جهل قبیح و عمل محمود و ظلم مردم و سخا  
و عمل شکر و عمل به القیاس و شک نیست که عملی است حمیده مستحب حیوان

در این باب بدین مضمون و معنی جاری خطیب کرد



و مستلزم روح و در آنست مملکت و بر روی جمال با بسند مملکتی قلم  
و بقل جهلک جاهد **کجاست** رهایی که سلطان ملک را با جلیله  
مرواقت و مصابرت با تمام رسید و با او استماع برضا و ایجاب بدست مملکت  
که روزی جمع اکار و سرفاز از اطراف و کثرت عرب و عجم و کسب  
پس از جمله ملک از که معطر و بدین طریقه تا بلا و شام و روم و عراق و فارس و خراسان  
و ماوراءالنهر و غیره ملک کس فرستاده شد و هر جا این ناموس بود و خدا و احضار کرد  
و مجمع و اجتهاد است که سید در سحر و قرن میل آن بوده است و هم سلطان طرف  
غری بود و از الملوک و بر جانب شرقی روزی که اجتهاد و سلطان بود که مجموع اعیان  
و امانت که حاضر شد از جهت طلب رضاء از الملوک و روضه چنانچه این ممالک بود که در  
است ممالک با و اما و ضمیمه و خوش بود که در ممالک شدی بزرگان بودی از این اطراف  
سلطان بر غایت خلافت بفرستاد و محتاجت کشنده نظر بظلم و احراق ممالک خلافت فرستاد  
که هیچ بد باشند کسی بواره نیاید و چون روانی است در پیش از خبر بکلیه رسید و در  
الحال کسی آمد که امیرالمؤمنین را امر همان است که نظام الملک سواره و جویا عالم  
باده در مراد است بن روانی که خود جوی سواره خلافت رسید و در کسب و در  
عظمت نهادند و تر است سواره و سوار خلافتی بر مین و بر پایش و در کسب و در کسب و در کسب  
بروی آورد و در خلافت من مظهر با هم از وزیر العالم العالم نظام الملک رومی امیرالمؤمنین  
و از امیران دولت اسلام تا آنی عبادت کسی را از روزی امیرالمؤمنین مژوب کرده اند

عرض است که این حال آنکه چون شیطان آن زمان در نفس من سبب قلم و کبر و بجز  
در مرفوع بود که بقای آن نالی بنمودم و بجز و ضعف خود با وجود جناب حاکم است که در  
و من میدانم که آن بر بنده و امانت آن صبر از روزی که یک سبب و در کسب و در  
کی کشند و لا حول و کسب من سبب در آمد بخواب و درم که همان دست سبب  
پس رسید نهاد که از اینجا با سطح زمین بود بسیار بود و من کشند و همان وقت سبب  
اما از غایت خوف و وحشی نام اینم نگاه شخصی بدست کل که این نظر بعد است  
دست بر رویک من مشت و از این مملکت او بر ابرام بلاک بود و در آن حال که  
دیگر بصورت او بل بعد از او است و اگر است تا او میداند و او نیز همان است  
بست و هم منی از غایت بد که هر یک از او که می قلم می آمدند و می کشند تا جانی  
ببینند که چنانکه نزدیک بود که از کشند و کسب را درم باید از غایت تمام نمودم و آن حال  
چنانکه کشتم می که در کسب منی است و آنست که درم این سبب حانی مضطرب است درم که از  
را عصابی بر افشا و بگری که اگر درم می بود که بعد از نوم المصلح است درم  
از خوف نجواب که درم با آنست که همان حالت درم این است که چون تقصیر درم  
حواشم ناخود را بر سر از نگاه چینی خوش بودی خوش بودی همه روزان در و جا پیدا شد و آثار  
آمد که درم چینی کس از این عبادت بر سر سلام و ادای میبستی کس از این  
مخوشندی تا یکبار نیست شد و از آن حالت این روز و این با هم که همان آن  
موان بود پس از یکی از ایشان سوال نمودم که شما چه کسند و آن فرمود که آنی که در کسب ما

و اخلاق حمیده و انان و امان عادات و غیره و در صورت محبت و معارفت با آن  
و نهایت مراد و در وقت این غایت بود که خود را بپوشد و او را ان و مخلص کرد و حالت  
این و داری را با یکدیگر در کار داد و در غایتی با داری ترک این کن این حالت  
و معصیت مراد است که بگویم که ستم و توان داد و درین وقت هر چه از راه ظلم تر آید  
مشاید نمود و در اول از آن خواب سردارم کرد و درین خواب ستم که خداوند درین وقت  
مربوطه از اولاد و درین وقت و اجتناب از خصایل کینه برود و اجب که او اندامی که نه  
و ان با رکات حضرت احمی الصفاست بر صفا غیبی در این ستم که در این ستم و در این  
سیر کرد و ان و در خلقی که گریه و عادی که پسندیده زمانه است و درین وقت در این  
با در اطلاق کشته است که مری با با قی رسیده هم مظهر و مظهر او است  
هم باطن او جمع اخلاق حمیده اصل و کرد و در طایفه بودیت و استحقاق جانب است  
ان که انان قاتل کشته را شکر بر خود نمودند هر چه در وقت آن واقع کرد  
همه را از فضل و کرم ایزد تعالی دانستند و ستم که بر ما کرد و بلکه میگویم که در این ستم  
از آنچه او امر نماید و او را با او اعد علیه تطبیق با هر که و در چون ما در خبر این ستم است  
از لطف ایزدی باید استخفاف و ای صورت است برین خود ما یافت که در میان آن  
با قطع نظر از آنکه غلبه است حال کان خود بود و در این بر آنکه بر مضمون علی مرتضی درین ستم  
به بهر است چه بر خود تر و وقت حصول شین بود در این ستم و لیکن در امور جز آن آلی است که در این  
را در این ستم و ضلوع بود است هر کشته که در او آن توان که در این ستم میگوید که با سلطان

الاول

الب اسلان و ابراهیم عیسی قول اسلان بر این که انان است و در وقت مضمون کرد و اطمینان بود  
اظهار بر وقت و در این بر داری کرده سلطان را با این ستم خراب است مضمون کنی اقله بر این  
که در غایت محصن بود ستم خود ساخت و در این بر این ستم کرد و با بر این ستم خود  
معدود و مظهر است که در ضلوع سلطان در ستم محصن بود و ستم که انان است سلطان ستم  
سکون کرد و انیدر این ستم و در این ستم با بر این ستم است رفت چه ستم که بر این ستم  
حسین رسیده بود و در این ستم و در این ستم سلطان بر کفایت و در این ستم که در این ستم  
بر احوال آن قلم مطلع بود و در کشته بهیچ وجه حاضر و معاصرت چه بصورت می در این ستم  
ممکن است اما اگر مضمون را با این ستم و در این ستم که در این ستم که در این ستم  
او انان و مطاوعی ظاهر کرد و در این ستم که در این ستم که در این ستم که در این ستم  
بودی نزد ستم مضمون و در این ستم که در این ستم که در این ستم که در این ستم  
بود با الا چه کس هم بر این ستم که در این ستم که در این ستم که در این ستم  
و این ستم خود و طلب در غایتی که در این ستم که در این ستم که در این ستم  
با ستم که در این ستم که در این ستم که در این ستم که در این ستم که در این ستم  
عاجت است ستم که در این ستم که در این ستم که در این ستم که در این ستم  
می در این ستم که در این ستم که در این ستم که در این ستم که در این ستم  
بودن ستم که در این ستم که در این ستم که در این ستم که در این ستم  
و در این ستم که در این ستم که در این ستم که در این ستم که در این ستم

کسی را بخارده بر سر نیست بدین زودی چگونه واقع گشت از تخلص و مستحق طعن  
 گشتن کرده شد گشت در آن شب که روز امانی جو استند مجموع آنها آمار  
 و عوض با قدرت الهی برین فرزند چنانچه در هیچ جا و عوض بگوشانند  
 امان جو استن این ازین جهت بود پس که این زود اتفاقا بجای آوردم و در آن وقت  
 بدین با کوه تیره است که ازین بزرگ در فتح کنی مملو کنی تا که میرسد تا آنکه واقع شد  
 المهر قن بود و امثال این اتفاقات بسیار است بر مردم ای صاحب این  
 اتفاق تو اندر بود و اتفاق تو مملو بودیم است **آورده است** و در همین ایام سلطان  
 الب اسکلان از خراسان بر دم صفت فرود چوین تو ای که رسید سلطان  
 خود مردم را لطف مملو کن که در رعایت رفعت و رحمت و ای عظیم را که مملو  
 آن مملو بود بر زمین و زمین در همان آن مملکت که در آنجا بودی و گشت  
 ازین بصرایمان بی آن مملو بود و اهل آن که نصاری بودی و ای جمله اجناس اطراف  
 آورده چنان مملو گشت که سو پر اس آن سو پر اس گشت و پادشاه ازین  
 آن مملکت است از آن بسیار از اظهار طاعت نمود چوین رنگ مملو عدم بر عرض اهل  
 آن در موضع دیگر خیزی تمام است و است سلطان و توجه بانی عا که ای  
 نبود و استمال که در حال مکره و بغیر از آن تو بی موسی او از همه زبانت او را  
 گنم برین مملکت که صاحب سلطان نصرت و بگشت میگویند و پادشاه  
 خلاقی مناسبی وارد کرد گشت امور آن مثل احوال بخلای بودی و نامیده الهی

الله

آنی در آن لایحه گشتی شرح این که هر کسی در جهان است و او را امور این بودی  
 الوضه روز دیگر تر است و تهنیه تقابل و محاربه نموده و شنبه است خرد جان لطف  
 عبور کرد و وسیع بسیار نمودند با هیچ خاصیت **نداشت** و بسی از هزاران شیطان  
 خبیث گشت از آن بزرگ بود و فتنه جرات کرد و با خدای خود و نزدیک بری  
 رفت و ازین مکنند و انگیزند و می بود که خط عظیم واقع کرد و از آن خدای خدای گشت و مردم ازین  
 مملو و در شب چون این حال است بدو افتاد و فکر برین است و ازین بزرگ با مردم و  
 ایست بودم که ما که با او و طمان ظلمتی شد است چنانکه هر عالم با یک است و در آن  
 عظیم هم رسید چون نمودند **اللهم** را آنکه با تو تسکین است و جهان را که در  
 جانب شرقی قلعه بر خیزی رنگ و زود ارا داده و نیم خدای برست و شکست که در  
 و مجموع دیگر گشتنای این بود و شد که نصاری مسلمانان است و در هیچ مملو  
 این گشت مبارک بود و از آن بزرگ است که نامعلوم کرد و که همه مملو و فتنه  
 بدین است بل مملو بر ما و با است ای که با در تلاطم چه ازین غایت گشت و گشت  
 و جهان فتنه و قدر کنی در دل کشف و در بر دولت با نوده و نوبت و خنده موم علی الاطلاق  
 نش با سبحان لبطه البسیطه که با فی الافاق ستاره انا کرد انا **است** ز الطاف الهی  
 با و حاصل است عانت **عنا** فونی ارعد که امنها فونی ارعد **عنا** حضرت در آن تو  
 آصف دوران **عنا** عانت که وی مردم عالم خواهد بود **بغیر** عانت و قدر در آن  
 از عین **عنا** عانت که خدای تر است از اهل است و چیرت و پادشاه را آن

و چون زمان بر داری عموما بر جلالی متوسل شد پس خصوصاً بر جلال و مقربان او  
خاصه آنکس که در ملک و مال زمان کار و عسلی اجبارت نموده اند او سپرده است و بقی  
و بسط اوضاع سلطنت و حال و معنای ملکات او را استبداد و استغلال داده و این  
مستوفی شود و الا بعد از این است و در خاطر و کس عطف او در باطن کار اگر کسی عیو  
مکن باشد است خصص که در نظم است تا هرگز در احوال او زمان بر داری که در آن  
است محسوس و در کنگر حضرت آقا امام رضا علیه السلام در نظم سلطانی با اسباب  
یکی در نوع حضرت که عبارت از خوف و بیک در آن محسوس خلیف است که در آن  
نظم عوالم حاصل است مخصوصه از  
از یک و اینها که در نوع اول نام معلوم می بر ابا و رعایای ممالک هم بود در نوع  
جسبع خلیفای نبی موبان و اعیانی حضرت است که در نوع دوم حضرت نواب اول در نوع  
و ثمرات مخصوصه از آن محسوس و پس این یکی هم باشد الا بعد از آنکه خوف در جلال  
محسوس است خالص چون اصل عقیده بر سر است راسخ و ثابت کرد و اگر در آن مباحثه  
و مطالب دیگر که در محسوس و حضرت نواب اول بصورت سهیل و بصورت العرب نماید  
و ثبات ای عقیده در ملاحظه چند امر حاصل کرد اول آنکه باید دانست که بی نوعی الهی و باید  
سماوی و داری هرگز امر نامی چه نام است و عالی و اور قیامت است و آنکه او در آن  
و سطر اجابت و سبب بندگی است و لیکن تکلیف که فی الحقیقه در امر بر نوعی  
نابند است چه وجود همی سبب است نزدیک دیگر یکی است پس مراتب می نماید

نظم عوالم حاصل است

و با غرضی شود و بوقی که شمه را دوست الهیت و در آن خود می که سلط علی را آن  
فرض که او ظل اسدی الارض است **مکاتب جنین** آورده اند که در طبقه این علم صدی  
که یکی از آنکه بنام است و ایما استخوان ضمیر امثال بگرد و درین فن بچگونگی خود  
این علم مثل او را است فاما با غرضی از جمله بلاغته که بود و نیست یکی و در این نوعی ضمیمه  
بر غرضی است و در زیر طبعی که بر اینجاست بود و چهار که این علم را امثال است که  
چه نوشته و ناصر مباحثه حاضر بود این علم در این که در استخراج ضمایر اعلام است که در این  
نام صدای هر یک و لای است جل جلاله ناصر مباحثه رعایا است و اوله متامل بود و هر کس نام  
پشت است خلیف از این علم پرسید که از چه جهت گفتی که نام ضایر است گفت در لای اعلام  
که نظر کردم همه بر غایت و قدرت و عظمت است و در احوال آن دلیل بود و کفایت نام است  
از ناصر پرسید که چرا در این نام پادشاه است گفت لای که است و کفایت هر یک  
است و کفایت نام صدای باشد نسبت و لای با احوال است و راسخ بنام که امر سلط  
نواد بود و بخود کفایت نام صدای امیر المومنین دارد و در بر طبع نهادی در این سبب هر یک نام  
پادشاه خواهد بود و طبعی که در آن در نوشته بود که سلطان عادل لای است و در  
نواب است و مرتب بافت و نصیحت و عطیات بکرم است معتمد و آنکه سلط علی اول  
در این مرتبه است که رعایا از صفات الهی بر صفات پادشاهی او سپرده لای کرده اند  
علاوات و افعال با بار الهیات اوضاع سلطانی است که کسی که سلطانی را رعایت و  
برضت و کفایت و اعضا در شده و مراتب از در جلیه که از نوع در جالب است علم است

در این

و شدت بی سز و که بعد از بنات بر هر کس که در آن است بجز بر واطلس کی  
هست را بر تدریج احوال سلطنت و کثیر احوال ملکیت موقوف و مصروف دارد  
در صورت جور و اعتساف بل طریق عدل و انصاف و بیخ لول و لوب از هر چه در قطع  
رسیدگی کند و از وضع ملایم خصوصاً از بیخ حرمانت و منافی مجتنب باشد چه از قبول حاصل  
بلاعب و لذات آن است تفسیری بسیار می یابد و از حد و اجتهاد و تعکس و ضامن باید که لذت  
و امتیاز خود بر ضایعی تخصیص کند و در هر چه که در دنیا بیخ لذت و بهجت باشد مستور و بوی  
بر این استوار بود چه اصل همه لذت نهایی در میوهی است و استنزال این معنی در طلب رضای سلطان  
حرکت سلطه و انقیاد و مع ما ده اتمام شبان روزی که در هر چه که در کس لذات بل لذات  
و بهر مساعی دنیا و دنیا برای حصول آن دارد پس بالتمام اتمام متوجه امور بی باجه و دلجو  
استعمال آن خوشنودی باشد و اگر چه در اول الحال استعمال می نماید و تا اوان که لذت  
و متواتر آور تو فریاد و تکفیرات عالی برضی باشد و بهر کس که در این امور  
و استر از غضب و ظهور یک فوج و فواید صورتها در کسکه عرض تا بر کوبل بر امان و سهولت  
نقسم باید داشت و بتدریج و تقاب بر یک را بجل و موقوفه و حصول با کرد  
چون از امر انقراض خاطر و پناه بخش اقدار متوجه اصلاح آن باید گشت و چون متوجه  
سعی باشد نهایت شکور و آن بود که در هر روز متعلق بتدارک آن تو اید بود و دوست  
کلی و ملی **فصل در بیست** آنچه در بهرات ملکیت مفصل و نظیر در هر چه که  
کنند و در آنجا محال و اختصار است که تمام است بر هر ملکیت متعلق بر وجه است

دوست و جانب دشمن و دوستان دولت را با استمال و عطف سلطنتی باید  
داشت که در روز بروز در هر چه که در آن است با شد و خلاف و الحراف مستور و با استمال  
بجز موقوفی مختصر در هر چه که در آن است با شد و خلاف و الحراف مستور و با استمال  
و در مقام اختصار از اخصاب و بر ادبی بهیچ وجه الحاف باید کرد و مصلحت نباید داد و با استمال  
ناممکن است طریق تدارک مسکوک باید داشت و بهر سلطنت را با همه احوال عطف  
بیشاق و حفظ باید کرد خصوصاً با اهل اسلام چه انصارت در هر وقت از هر کس که  
و نامبارک بوده و یکی اگر بر وجه و معاهده و سرحد و استقامت و از کس که در دنیا و عاقبت  
که از مسافرت نمود و موافقتی مختصر بود به باضا جهات از بنات و قرار و وام و در هر چه که در آن  
و انصاف از هر چه که در آن است با شد و خلاف و الحراف مستور و با استمال  
سما و در نواحی بی باطلت قابل گشت و آنچه که در هر است عمر و با گرفت و متخص  
خبر این که با بود مشغول شد و هر چه که در آن است با شد و خلاف و الحراف مستور و با استمال  
که بی اصدی و اراضی و سکر بر آن و قوتی بوده باشد فرموده تا کیفیت از هر چه که در آن  
از اقارب مکن کسی بود نام او نام و مستند خزان من بودی سید بهرات من و دوست  
باید بچون بعد از چند روز با سهیل بهرات رسید اهل بهرات امان خود استند ایشان را  
داد و از حال سام و خزانة عمره استسلام فرمود و بی آوریده اخباری که در وقت بهر چه که در آن  
و موافقت و سایر وجوه تحقق کتب از آن بر استند و چون احوال بهر است نباید که  
از استند انوچه بنی محظوظ کنند و بود و فیض و عسار تمام با ایشان داد یافت و نیز از روزم

هر است امدادی واقع شد و خلق بر آن معنی گفتند بود که لایزال حال او است  
 و با خبر منبر خلقی خواهد بود و در کان دولت میرا سید گفتند صلوات الله علی قریب که رسم  
 است خدا بر ایشان کسبی آید عرض داشتند که در پیش هر دو لایست حدیث از خلق خواهد بود  
 اگر هر یک در مقابل رزق مدد کنند دولت بر ایشان است اگر یک مقابل است خدا  
 تعالی و برین وجه است احوال لشکر متوال کرد امیر جمیل گفت چندین هزار سوار و  
 امان داده چشم و بعد که سوگو کرد که در این خلاف آن بجز خدا و اهل بیت که در وقت  
 و استیصال از بهرات روحانی تا از آن سخن زاده در میان بنام و در هر که میاید و سید  
 که در حرب بعضی میماند که در میان منزل کرد در میان حضرت با حق است  
 میرا سید گفت که در وقت که در پیش که ما در بعضی قرار خواهد بود و یا  
 چنین باشد خدا پروان آن از سلاطین حکما مستبد میاید امیر جمیل از زمین خواهد  
 و گفت خدا تا که اسب عروسیست بنام زینب بی بی و در این دو اسب که در  
 ناز است بر آنکه پیوسته و نازاچی که در بعضی وقت و در هر که میاید که در  
 آپس از بر چشمتدین حال اگر از آن حدیث میر جمیل در ظاهر است خاندان و جان او در  
 بر بالای چاه و در چاه چشمه یا موت در آن چاه بود و قلیواری خط که کر آن با ای کت است  
 از چو ادر راه و آنرا بر دست و در دستان سوار شدند و بر اثر فلوات بنا خشنه چن ظهور کرد  
 که در و آید سواران از اطراف و جانب رسیده و چاه را غلب میکنند تا قاف در آن برفتن  
 در آن چاه رفت و چاه پناه آورد و کسی را نگاه کرد که استند از آن چاه بچاه دیگر راه بود

و صد و هفتاد و چون نزدیک رفتند خزانة علیت بود که تمام از آن بگریز آمدند بود  
 بر سهولت حیل ارطانی که مر و خلق ترا بجا واقع بود آورده بود انصاف از فرار  
 لب بر چو بود و انصاف و مصلحت آن بود که در هر که میاید بر آن راه عمل نمایند  
 از این سخن که بطریق عبادت و در میان مسلمین بودن توایم و نور و ثواب با هم بود و از آن  
 و نرو و از جناب اهل بیت است چون از اجابت که در وقت نصف عا کروان بود  
 با اقطاع فاضله با مروت و از ره و استمال آن پس با صفت و در آن با نیر بود  
 که از نظر امری خیر نفسان آن میاوسته نموده آید که کسی دیگر از کس و خواهان در غیبت  
 آن کتابت و بعضی رسد او با و اسب **صفت** حواصط نام الملک میگوید  
 حدیثی است از اب اسد الانبی را سخن نگوید که در لاجی و از آن و سلف آن است نام  
 چه اگر کسی از اجابت بیرون و یا از عراق کربان و واقع بودی هر ترتیب و سواددی  
 که در آن تعین ظاهر میست از آنجا که اگر کرده است سالی که نسبت با حق بر  
 اشقی و عا که بری رسیده و ناز و حجب در صوم که در آن او از آن چاه و سینه با بود  
 چون سلطان با را می گویند که با حق و ملک دوم صاف و مستحق و در حجب ملک  
 و الاصل سال کامل وقت واقع بود و در آن شب بود از آن راه و اسرار سلطان بود  
 تا آن حیوات از نلو که بود بر او نگوید از آنکه از روم حاد و دست نمودند زان تو جوار است  
 برین که در آن بر لواجی آن نلو که سلطان از نو که خزانة این موضع با مصلحت چه نمودار  
 برین است که چون در وقت از ضیاع مانده شد بر آن راه از روم بود و سلطان از نو که در آن

از حال حضرت محمد صلی الله علیه و آله

این سخن نزدی شکل توان که در حق است یکی اوین بدو که در مجلس روزی از هم دور است  
مردم از برای هر صفت عمده که در محاکم بود و گوشت است و از آنکه خاصه سلطان که  
تعلق برین و است از ثنوت مستندات جدید و امثال آن که هنوز از اهل شیخ  
نمودار چنین نعت بود و وقت مراد است بسم هر یک در هر روز در مطلق است  
و خب الما لفق بوسم او اثر افعالات بود و بوسه ماهه هر که که در آن وقت که  
رسانند و بعد از آن جهت لغتی مهمات لطیف را در فرقه روزانه دیگر سید عارفی آن است  
بر سر سلطان را بنده بود و سلطان بسیار اظهار خوشنودی کرده و خواهر بیست و آن را که  
با او آورد و در دیگر مراقبت است پادشاه است که سعی نماید و حق او از هر کسی  
خیر حاصل کند و آن بافتنار عدل و انصاف پادشاه است و دیگر آنکه در اقیانوس فرقی است  
با دیگر کوشیده آن با اظهار سیرت حسن و انانی را استی و عدالت است با جمیع خلقی که سلطان  
بر کسی که نام که بیگانه بر صفات ابا م باقی که گفته آمد این دولت دیر بود و عکس از هم  
و دیگر هر چند از پادشاه به ممالک و رعایت و ثواب و تربیت است بدو افسوس است  
از عیبها بیخیزد و احتیاط در آن امور بیشتر با کرده و خوف در دل افزون با کرده است و سماعی که در  
عناجین است که پادشاه با دیگر که در پند تا مستوجب حصول رعایتی او کرده که خوشنودی با او چینی  
جست و با وجود رعایت و نهایت خدمت در ایامی است از اطمینان تر است مرا ضعیف بود  
مجازی با وجود اطمینان و حسی که چون بی آن تصور توان کرد اما اگر ارادت و دلخواه مضایر  
و چون بصفت با مخالف طریق مصلحت باشد تصریح اوضاع و احوال دیگر و در این بر زبان

دو باره

ناید و نزدی در ارتکاب آن چنین باید نمود که اگر امری بای سیده ف و امثال آن با نبرد شود  
و تمیلات و تصور است لایق نظر آن لغوی را بنده آید تا هم اتمام حساب بود  
کجا می آورده شود و در هم مزاج او از آن از هر نامناسب کرده و در صوب مصلحت باقی باشد  
**فصل** و فنی بر درگاه الب اسرار بسیار از اقرار است بر او  
حسب کس بود و در بوجوه آن است این اموال بود و بر خزانة اطلاق و تفرود  
میرفت امر مصلحت دیدند که هر یک از این را بگویند صاحبی و رسانده شود  
تا هم مال معلوم و خزانة و شنیدند و هم این را از فایده می باشد و نگاهداری و در کتاب آن  
از دیوانی القطع باید و برین رای عازم و جازم کنند و در سلطان نیز نظر خیرند که آنرا  
بپذیرد زنی فرموده چون با من در آن باب است و در آن ممالک شده چنان فرمودی  
بودند از حسن اخلاق عاری و از هر چه که مخالف رعیت و آری که ستم است  
این بر هر ملک است که استیصال از ایالت و مصالح جزیره آنکه در ممالک  
و اول آن است که در ممالک که در عقبت اما از مردم هم سلطان فرود و کم است  
احوال توان باز نمود و یا بی جواب چون در وقت سلطان فرموده تا اینجا ظاهر است که در  
در صورت صحیحی از تصور حلیو مادم آمد سلطان گفت بگو چگونه بود که همه می توانستند که  
عمرو بن عبدالرشیح بن عبدالو بود و منصور بر میداد بود و هرگز در کلیات امور از آن است  
او می شنیدی و درین ایام زوی العزلی و شیر خود را اولی محاکم که داده بود و در  
ارطهم این کجاست بنده منصور در ارتکاب آن افعال میکرد و چنان اتفاق افتاد که در

...

عین سید ارتش با نود و دو تن شورت بکنب مجاز طرف کس در آن  
چون بکس سید ابابا آنجا اورا با لوع قزنجی توقف کرد و ایند بر مرکب ل را بجا ما  
و علی القایب منصور کس فرستادی و اینست اجبت او نمودی هیچ سیدل مکتوبی  
آجر الامتندی کسند و کف عید هنی بعدی او بکانت که هر کس مخالفی با صبر نریانی  
حاری سازد استغفار کن که عجب جانیست از تو جهت چون کنس سید و سید طبع  
اداکر دو دعا و سلام بر بندها و چند سید فری استیج بر سید که نود و وطن است  
از انی رضا بگفتند و اختیار کردت و عزت پر است کن صفت قلب و طبع  
برین حالت و دایما جمعی از غلو مان بر سید با حکم کاس بکنند و مرا وقت آن سید کس  
با مراد کسین نوا کس گفت که نلال غلام دارا غلامی مندر مع کردن و بر هر کس که نه می بود  
عنده کونوا لپی که سید با ابراهیم می است چون می بود و مع الفات اجابت آن بود  
خطا بر سید کرد و نذر اوقت نصرت و نه اورا اتم تقیم بفرستد که در غایت اولی  
که اگر کسی در از غلام باز نماند است چه ضرورت که دیگر از ایا زارده اگر کسی در غایت  
باست دروغ نکرده و همه مذموب بود محاب بران موافق و عاقبت از او در واقع  
حسرت بران تو آید سید که دیگری را کنی دیگر می گویند بر الحقه و ست و خلیفه بر وجهی که است  
برود سید طبع با اورا بار و ستا و در منزلت بر نود و از سوا الفات سیدها کرد و ای غلام در آن  
که سید بر غرض است است که استیج واقع کرد و با تمام نام آن معنی بجای آورده بود و بر سید کس  
مطلع کرد و اینهم مراد او چه فایده مریدان است برین نرود و با ن و در حضرت است و در سید

داغدار

و اگر بر دست فرستاد و در وجه او کسند و ای کسند و ای کسند و ای کسند و ای کسند  
هم زور خلیفه بر ناریت ادرست و اها دیت ایام هم جرت و حکایات که معرفت  
و امثال آن است که کشت و در انسانی آن خلیفه که کفایت ملکی و احوال را رعایت سید و  
سخن آن بود که در راهها همیشه پیاده بودی کس چهار تن با من مراد بودند به سلامت سید و  
انده تمام از برین کس که ارجح ال ارادت بل بود و جلاله او مرا هیچ کس نیست و چون از سید  
برون آمدیم بر کس و خود برود و نوع است و او مختلف حاصل بود که او را سید و امانه بود و خود  
با جسد و ز برای کفایت و یکی از من در آن که پادشاه بود و حضرت شد و از برای در احوال و کس  
او متوقف سیدیم اضطرابی که کرد که این منزلت عظیم دارد از جهت من کس  
فی الجمله در راه و ما عاقبت معلوم شد که کار او بجا رسیده و کفایت بر کس بر جمیع  
که با خود داشت چه لازم بود که عملی با دیگران کرده و سید کس می کرد و کفایت الهی که خود کس  
خلیفه مشایبه شده تصور خود اعتراف نموده پس از آن غلام را اسلوب الهی ساخت و سید  
تا و نایت و امانت کس پس او ظاهر و لای کسستی امور بر و بطریق نمودی چون ای کس  
رسیدیم سلطان شکر شد و او را در آن گفت مردمی سید بر کس بوده است و این کس  
کلمه و ای غنیمت را متغیر کرد ایند عرض از ذکر این کس است آن بود که چون بوجه اسلغ و سید  
امری عرض رسیده بروی فراد ظاهر را به **صفت** که حواصی عبدالمطلب در خود حواصی  
نصرت اند که در سید سلطان امیرش بودی بود که چنان باید که قدرت و استنداد آن سید که  
نا برین که حضرت از برسم و من بکند و مندر آن در آن و علی تو آنر کرد و در کس ای کس





اهل منظره باشد و لابل عقله و نظیره اقامت بگذرانم میگفت آوینند و هر که بگذرد  
که آن منی سه سمت از دیگر معانی است و معارضت دارد و معانی میگفت عدم معارضت  
مانع معارضت نموی نیست که سلطان بر اهل کتب قاضی بود و او را در هیچ طرف او را  
اگر چه بلا عظم معنی اصلا جان این اسمی نبود و میگفت و لکن در بعضی احوال بر این  
سلطان متوجه نمودم که فرقی میان این معنی طباطبائی نبود و **حکایت** آورده اند که ادبی  
که اسلاطین خراسان را در دست میسر میسر یا بود و آن خانی و در وقت که چون یکی خوشتر  
ممکنت نبود که فضل بستان بود و او را در غایت حرارت در بعضی احوال با هم که یکی  
افراد میسر بدین و نمودن که او را زمین یکی ارباب رسپی فوق المراد او شد  
که از اهل عبادی دولت آن بود که در این وقت نزدیک پادشاه بود و پادشاهی  
بر سر بره که در وقت که نگاه داشت بشود که خود را از راه رسیدن و در این احوالی  
با پادشاهی رانی عقیده با پادشاهت میماند بود و با قریب خدمت پس میماند  
چهره پادشاهی را که در دست میسر و این احوال در خدمت و صحبت و بندگی او بود  
چون این پیش کردم آنکه اسمی که بسیار و او را در آن آمد و سلطان این معنی هر که در دست  
میستندی و می ارمن آن بود که خواججه بیات و آن را میگویند تا با دگروی در حال بود  
بخت می بر بیات و آن که هر که است که در وقت که در خدمت میماند  
کرد و در خدمت جانب نزد آن پادشاهی نیز خدمت میماند که در **حکایت**  
با آنکه همه با کبر و بخت برادران است و پادشاه در وقت که در خدمت میماند

جان کردم اتمام و در بعضی احوال معنی آن را با دگر که هر که در خدمت میماند  
که در وقت که پادشاه خوف تو که آن پادشاه از نزدیکان است و در این احوالی  
**مختصر اول** در جمعی از کتب **دوم** اجمالی بود که **سوم** احوالی بود  
**مختصر دوم** سایر احوالی و در بعضی احوالی که در وقت که در خدمت میماند  
معنی لغت این است که ایضا میگویند و در او ایضا و در بعضی احوالی که در خدمت میماند  
آنست که در وقت که در خدمت میماند و در این احوالی که در خدمت میماند  
و در این احوالی که در خدمت میماند و در این احوالی که در خدمت میماند  
صدق معروف عیان اما آنکه میگویند آن در حال بعضی احوالی که در خدمت میماند  
حکایت احوالی که در خدمت میماند و در این احوالی که در خدمت میماند  
در وقت که در خدمت میماند و در این احوالی که در خدمت میماند  
او از در خدمت میماند و در این احوالی که در خدمت میماند  
صیانت بر آنکه در خدمت میماند و در این احوالی که در خدمت میماند  
بر این معنی که در خدمت میماند و در این احوالی که در خدمت میماند  
شهر طریقت اصناف ابو علی **حکایت** در وقت که در خدمت میماند  
اگر در این احوالی که در خدمت میماند و در این احوالی که در خدمت میماند  
بارد و با عدم ارادت ایشان زمانه و میگویند و لکن خانی که در خدمت میماند  
و در این احوالی که در خدمت میماند و در این احوالی که در خدمت میماند





و اجلا مع انضام خط انبانی حکومت و لغات ضارب است در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب  
 مقدمه و اگر چه سلاطین فر اول الامر کوه سطحی از ان طرز آفرینند و تقرب است بر این  
 مطلق انبانی نهادند و لیکن نسبت که باطنی در هر مملکت بطریق قیاس است و چون  
 این بر خلافی واقع است پس از آنکه بطریق اولی ان کفر در هر مملکت اینست اجمالا اما عدول  
 و احتیاط و رعایت استیشی یعنی آنکه با صیغه و کفر استانی طریقی است نسبت و سبب است که  
 کیفیت یک با بود که در هر مملکت خطی است ضارب است در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب  
 و اطلاق است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب است و چون  
 با است و تمسک است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب است و چون  
 و حجت و دلالتی بر ضارب مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب  
 مراقبت است که در جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب  
 و معنی هر حال اینست که در جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب  
مصلحت است که در جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب  
 نماید و خواججه الجیرا هم در هر مملکت است که در جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب  
 و انضام بر خلافی است که در جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب  
 چنان با یکدیگر چنان است که در جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب  
 اما در هر مملکت است که در جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب

کفر

تصور کنند و اگر چه خطی است که در جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب  
 چه اول را اینجی که در جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب  
 که در مرتبه ثانی است که در جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب  
 مکارم محفوظ با در است که در جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب  
 ملایم و رعایت است که در جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب  
 ضرر و سخط و نفع و محافظت است که در جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب  
 و استقلال و طریقه سلطنتی است که در جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب  
**کتاب جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب**  
 آری با اینکه در جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب  
 سلطان مملکت است که در جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب  
 ممالک است که در جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب  
 بقدر باطنی است که در جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب  
 غیر از این است که در جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب  
 منصوص است که در جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب  
 طریق اولی است که در جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب  
 بر سبب است که در جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب  
 اینست که در جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب

کتاب جیب ممانع مکرره و رعایت استانی است که در جیب ممانع مکرره و نیز جوهر کفر متعصب

مصلحت این دولت و امثال آن که هرگز نمی تواند برسد و کس که از آنجا برود و در میان مردم  
پس آید سلام و برضی ترکیش نام که سینه بر زمین تو در سلطنت از آنجایی که قصد خواهد کرد و در میان  
مکتب منصفی منزه بود و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
برامی که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
اینجا از آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
سلطان میسر است و دولت که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
نورانی که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
را به حدی که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
که برسد و هر چه که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
طلب نمود و در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
حدای امضا و بیعت و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
تا زمان نبرد که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
اگر یک بودی یعنی اگر نداشت پس منوال یعنی نامی هر دو یک است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
بجای و در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
جنب امرای که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است

تمامت مصلحت دولت بطریق ذرا به تمام مصلحت است و در آنجا بود و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
نهضت شد و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
و فرموده با ایشان صورت کرد و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
مک چه در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
حکایت مصلحت در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
مترتزل شد و با جلال موی کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
در جات هم اهل واقع کرد و در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
عاقبت این مصلحت است که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
که الا مجلس باید است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
صورت مستلزم در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
و جزوی صورتی که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
و اخصی بنیاد نمود که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
بج حال نفس خود متعین باید است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
بجفتی که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است  
منافع برایشان مسدود شد و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است و کس که در آنجا است

نیاید بیدار الحاقی ایشان در حقیقت و مناعت باشد تراک آن  
بلاخط و مقابله ماید کرد و نه مجامع و نه مفاخره و دستور کلی مجموع این صورت  
آنست که همه اردوی قدرت و اعتبار باشد در صورت غیر منظر او طریق  
اجایا پسین بگری نماند برود که بچهره بادی عداوت بی پایستد و قصد و حال  
نیاید که در خصوص کسی که فی نفس او را قابلیت در هر مرتبه خود باشد و بطور  
که از دنیا بگذرد و از این است که لیکن آن اوضاع او را به توان کرد چه در صورت  
از جنگ با جایی که خدای عزوجل ایشان را عزیز گردانیده و عداوت مبارک نموده  
از روی تجربه و امتحان اکثر جان و ادب است که است آن بجز و کرب آن عاید شده است  
و اکنون مستلزم سماعت و موجب دولت بوده و از اجوات نظایر اینست که  
و اینست **آورد** چون سلطان محمود در این مومنانت میرست و چون چنان  
انجام مینماید که در وجه مملکت بطریق عرض بود و در غراب آن بس و نواح بود  
اوستما از جمله و راجا چندگان بود که ازین حال میرست ارکان دولت است و هر آنکه بچندان  
در صاف به باو همان برابر است آمده باشد که ازین مومنانت را او را ملک است  
بسا بودست فی الجمله مومنانت کرد و سلطان محمود که هر صیقل و محض آنست که هر که  
اعتبار کند و بگریستن ولایت اعتباری بود و مناسب است که از ابالی آنست که  
منوع کرد و سلطان در آن باب بود از آن دولت خود آن است که در بعضی آنست  
چون طایفه از لاطین این دیار در حقیقت است و ایمان نبرد و امر و داران خود مانعی مانده

ادوار

و در صورت بر این مملکت و در ماضی مملکت آن سلطان بود و هر کسی که  
و بر آنکه که در گذشته شخصی بطلب است و بر ابالی که در غرض از مباح و از آن است  
بمخزن است و در صورت برادران خود و گرفتار و سپید که بمانند و بهمان وجهه و پناه  
آورده اند و اینست که از آن رب ارباب عالم بر این مملکت معتقدند و حالا  
در حال ولایت پادشاه است که سلطان این مملکت بود و مومنانت کرد و از دنیا بگذرد  
و او را بچنان بر این مملکت را ضایقه حق آن باشد که در حق و صیقل و عداوت  
باج و ضایقه بگری و با وجود این است که ساله بخوار غرض و در سلطان محمود که از روی  
پسین می آمد البته بر روی می آید و بیک کسی در اقلیم هند سلطنت مومنانت باشد و تا این  
حضرت کرده و او را در لاجوردی محمود و ملکی برین غفلت بود و در ایداد الفقه و اسلام  
طلب کرد و مملکت بود و دادند و وی خراج بدست گرفت و گفت که در هر امر حضرت است  
در همه خلاف آن مملکت را رو با وقت معادن هند که سلطان و مومنانت را از  
من و سلطنت و بگریستن و با من رعایت عداوت چندین است میان افعال و حرب و کفر  
و تکلیف است که چون از روی سلطان الفقه و قصد کند و مرا چون ضرر و عداوت  
نموده بگردم و او بر مملکت تولا میکرد و از سلطان است او بوقت فرما بدوشم او ازین  
کنند و بی خراج خراسان و کابل و در آن ساله بخوار غرض و در سلطان محمود که  
چون نیست خراسان و مومنانت سال شده که غرض است که در سال اولین با این مومنانت  
ستاد ابالی آن مملکت و سلطنت مومنانت که سلطان را بر قصد و بگریستن کسی که از روی

عزیز غمگین و آید و اسحاق است از برای او که بی رحمت بود و دل او کوه است و این  
بسیار است از بدبختی و در وقت انانیت بعضی از غمگینان بود و بعضی از غمگینان  
رفت و مالک و اینم را فتح کرد و او را سپید کرد و در اینم بر این سر و روی که در دنیا  
کتب کتب عظیم است و تمامی سواد را با شایسته که چون با او بی رایج شود و میسر و در دنیا  
نمک و کینه و این لطیف است که چون در اینم است از بدبختی و در وقت خود با یکدیگر  
و او را در اینم سیدی مند و او است و اینم را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا  
که او را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا  
مرد است و در جهان باشد که مادی زنده باشد اما چون مرگ آید وقت آن است که او را در اینم  
بعد از آنکه خود را در اینم برود و چون در اینم در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا  
در دنیا و او را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا  
بشدت و در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا  
میگردد اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا  
در دنیا و او را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا  
خود را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا  
رو است و در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا  
در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا  
سایه در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا

ادام

رویک شکر شکر است این بر سر اندر کفر طشت و ابروی خسته بر سر او نهاده و در این  
بسیار است از بدبختی و در وقت انانیت بعضی از غمگینان بود و بعضی از غمگینان  
رفت و مالک و اینم را فتح کرد و او را سپید کرد و در اینم بر این سر و روی که در دنیا  
کتب کتب عظیم است و تمامی سواد را با شایسته که چون با او بی رایج شود و میسر و در دنیا  
نمک و کینه و این لطیف است که چون در اینم است از بدبختی و در وقت خود با یکدیگر  
و او را در اینم سیدی مند و او است و اینم را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا  
که او را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا  
مرد است و در جهان باشد که مادی زنده باشد اما چون مرگ آید وقت آن است که او را در اینم  
بعد از آنکه خود را در اینم برود و چون در اینم در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا  
در دنیا و او را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا  
بشدت و در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا  
میگردد اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا  
در دنیا و او را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا  
خود را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا  
رو است و در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا  
در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا  
سایه در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا و او را در اینم که در دنیا



سالمه انظر الى حالك اذني عر با اذنتك كسي اذنتك اردو لفظ  
بهر لفظ اول برادر حضرت عزت از حضرت عزت عجب در روز فصل در سبک  
در باب چون نما و حب و اصحاب سبب و قلم در باب حجاب عی که کجای کسند  
و معذله املازم باشند و در پیش سلطان حجاب تو اندک گفت یعنی غیر از آنست که بعد  
الوقت خاطر سلطان حجاب بر سبب با کرامی که مناسب است از او برود و هر چه  
بهر سبب اعلا و اظهار بل لطفی اخفا و اخفا رضا که مرکز است که در دارا را ظاهر از وی بود  
با تو کنی باشد اخفا کرده شود و نظر بر فلک تمدار عدم اعتبار این میان در سبب  
مورد و حال و خروج مبدع گفت و شنید انانی و از به علی با برده است که هر سبب هر چه  
باده عداوت از باطل است و واقع نموده و مکنش که در قی و غیر ضروری نموده شود و مثل  
انکه خود معادن بر خور ای کرد ما خود برتی در جز کند و دشمنی باشد با استقلال مجبور این  
محدث خیر است و وضع ضرر منور عقلا و اجیب پس تدارک آن لازم است  
این سبب حجاب منشی می شود که خیزد نیست تا خود از آن بزرگی بیاید و است لکن  
و سماری و دشمنی هر مکنش که آتش با دل است که سبب و در آن جهانی بنور و ما و با کجا  
بر ضعیف بود با آنها هر سبب با هلاک یعنی کرده و دشمنی در آن را هر با کجا هر چه  
با کجا که عظیم و قوی بود پس نیز اورا از آنک سبب ستم و نارنج رینا بر بود و دشمنی  
حاجت است که دار که اگر کسی را در آن بزرگ است در واقع لکن کشند و اهل از بر کجا  
مذبح شود اگر خود و گفت از آن غلبت سبب و منفعت هر واقع کرد

محدث خیر است

فصل سبع من اول الحسن منبر که از اول او و خدا و این سری بود رفت و کجای است  
در غایت عطف زلفت بر تو من کت و با من در آویخت و من نیز یک نام بر تو من کت  
او را بکنند و ما جاک بر او بر کرد و در از آن سخن در غایت ضعف و خفایت بد است و تصدیب  
من که با خود گفتن آن شخص را با به صلابت و انکس در صحنه حضرت صاحب تمام بود  
و است آن که در پیش کت بر ایک لفظ چنان بکنند که هم ملاک بود من است آن است  
الطبی کت این دو شخص که دیده نمود که انانی تو انداول اگر خواستی بزرگی بر منی  
ست و از منی سبب حضرت بر سبب دوم را که از کت در واقع بود او اهما مونی غایت  
بلاک سبب و دشمنی پس من است اگر کجای بود که تمام و قی و واقع بود و در کت امر او ان  
و خرا و کت سبب کرد و در کت کجای است حال در زمین بود و اجتناب از منی هر و در این جا بد است  
اصحاب سبب را با بر سبب و سبب و در است یعنی نیست و منافع آن مضاف است به اصحاب  
و تراهی این سبب است حال آنکه دو با نکر العیای سبب مکنش است تا لطمه بر او است  
قلم مقدم باید بر سبب و ملاحظه حجاب است که من است و در آن جا بر این سبب که کرد  
که چنانکه سبب بر سلطنت است اصحاب سبب مکنش کرد و مسند و در است بی ارباب سبب  
نیم و خود اجبه عبد الحمید در وقت فرزند بود که در جات صحاح مکنش و با احوال  
سوزنم باید که دو به کس از کت بی عاری که مناسب است با است و بود و بی ارباب  
ار حجاب خود و نامیدش بر است و با اصحاب ایشان بر در کجا سلطان و ما و شاه را  
چه از حجاب است و موافقت منی خاصه که مخالف است که در اینجا حجاب است پس سبب سبب کرد

۸  
**حقیقت و کشف** مشهورست که کوشش بر این امور دولت کشی از صفایا و استکار  
با بود و کشف و باغیر او چنگ کوشید و در این بهر حکایت سماع او از نیر و ما خود  
همین صورت واقع شد که ایچ با او بیگفت از ذکر می شنید و از حال کرمین و خود را  
او غیب میداشت که اسرار او را بشکست و ایچ را در این حال از او سخن فرود  
بود و در هر حال پس روز و کشف حاشا که هرگز در این خود را بجم بر طاعت کردند و شام  
و لیکن این صورت بواسطه آنست که بعضی از اصحاب کبایت مجتمع شده و هر روز در کلام  
و هر وقت که با دست بچند راه طلب فرمایند این را بشکست تا اینکه طلب صحت کرد  
چنین گویند و کبایت غالب هر آینه نمی آید این موافق واقع بشود و موجب ظهور این حقیقت  
غیر از این نیست پس اگر یک از آن جماعت را مبعی مرسوم کردند و کبایت می شود که  
پس بعد از آن حالت واقع شد و مقصود آنکه از جماعت خطایب و استیجاب کرد  
و خاصه بیخی که در مقام خوشنودی بشکست و دیگر کس از ایشان که آثار و ادو و اولی و اولی  
ظاهر بشکست میباید این مهمات کت قشوی پادشاه است اما بعد از آنکه تمام کس پس نماید این

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب تشریح العاقلین

الحمد لله الذي امرنا بالعلم والطاعة ونهاها عن الجمل والموصدة  
وصلى الله على سيدنا محمد وآله الا براروا صحابه الا حبايب  
**اما بعد** جنس کوبه توفیق این رساله و محرران مفاصله الفیض الحقیق  
الواقف بالفعل احمدی برهان الدین محمد بن ابراهیم العالمی که خبری از  
برادران دینی و فرزندان طریقی که بعضی نسبت خود بر کتب سعادت معلوم می  
مصرف دانست و خبر خلوص این کینه نداشت و التماس نمود که  
نسبت تحریر و تقویر کنی بوسیله آن در علم و عبادت و طاعت بفرمانم و از  
عصیان بپرهیزم و بسبب ترقیب طاعت ما شود چه چیز کار با کار  
باید انشاء الله تعالی فریض بایات قرآن و احادیث معصومین ادرک شود  
تمام مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و کلمات را حجت فاطمه باشد خبر  
این بندگی که تا خود را بر این مرتبه نهد که باقی خیرات اقدام نماید و خود را  
از جمله مقیدان شمارد اما چون حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم

چنین فرموده است که من بسبب علمم فی سبب الحجة الله بجان من العالم  
نموده است که در زمره این طایفه باشد که هرگز خبر نمیدهد از حال ایشان و نیز  
حکم این حدیث که العلم ولا یجمل منه رجوع فرض من علی فرض دانست و بر  
در زینب ای رساله بنیة الفیاض است و هرگز در مرتب کرد انچه بر محمد و نواب  
دختمه و انرا عبارسی مانی بود که خواص و عوام معنی او را در یابند و بهره میخورند  
انست با الله فی ما حی جل جلاله رخا نند و در لیسند و با دیگران در و کل کنند و حجت  
کنند و در تلف نیز در ظل صفت و معنوت رب جلیل بوده الله ولی الاقرب  
و التوفیق و العطف و الترشید و التوفیق فی اهل الطریق اما معونه در علم  
**است اول** در صفت علم عمادینه **باب دوم** در فضیلت نماز عتبات  
بزرگ آن **باب سوم** در بیان عذاب و نعم رگوات **باب چهارم**  
در بیان عذاب خمر خوارگان **باب پنجم** در بیان دو فرخ و اول آن  
در بیان بعضی خبری که خدای تعالی امر کرده است فرموده **باب ششم** در بیان خبری  
که خدای تعالی فرموده است **باب هفتم** در بیان آداب علم و غیره **باب هشتم**  
در بیان اگر اکرام صیفت و جوار و نواب و عتبات و صدقه و فضیلت  
اهل سخنی و ذم اهل خیال **باب نهم** در بیان مصاصی الزام و در اهل علی صالح و غیره  
**اما مقدمه** در آنکه خدای تعالی بر همه مؤمنان و مرد و زن و آزاد و بنده  
و جب آورنده طلب علم کردن چنانچه در کلام خود فرموده است فاستلوا عن

اعلام

اهل الذکر ان کتم لا تعلمون یعنی در پر سید و سزا کسب دارا اهل کتاب آنچه  
نیدانند ما و اما شود و بهر عمل معروف است بعد از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم  
فرمود که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و کسکه یعنی طلب علم فریضة است بر هر مردی و  
سید **کسکه** فرض من بر هر مرد و زن **جس** علم و اهل با سن **کادم** از  
علم آفرین افروزن **عنه** از تک بر سید به من و اولمن **و کبر** رسول صلی الله علیه و سلم  
فرمود که اطلبوا العلم ولو بالصحی یعنی کفایت یکتا رو حکم سید علم را از آن زمان که  
در کوه ابر با شستند تا انوقت که در خاک محدود کسید و دیگر رسول صلی الله علیه و سلم  
که اطلبوا العلم ولو کان بین اید یکم یا انحر قون او کفر العرفون یعنی کسید  
علم را اگر در پیش شما نش سوزان باشد با در در با غری شش و بطلب علم مشول  
باشید که بی علم خدای پرستیدن ضلال است و راه کجی موان بر و الا لایعلم  
**باب نهم** بناموز علم و ادب ای سپهر **که بی علم کس را کجی راه است** و دیگر  
رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید که اطلبوا العلم فان بالطالبین اللدینا کثیر یعنی  
طلب علم سید علم را و دیگر سید دانش را که جو کسکان دنیا پس از آن در رکوی کجی  
علیه السلام آورده اند که خدای تعالی خطای کرد که ای موسی کجی بطلب از آسمان  
و عصا از آن و طلب کس علم را یعنی کجی دانش را چنانچه که بعلین با به مشدود  
عصا کشید شود و بدیسی که علم بی عمل صبا **اشهر** است پس علم با عمل حجت است  
زیرا که علم دلیل عمل بود و هر خبری که او بی علم دلیل و حجت باشد هیچ تکسب که در

که در میان سرگردان باشد که بی دلیل راه زین خطای بر سرک است  
بطل جویان عمل تا به است تبا به هر که که علم کنی جز خطای نیست تا با و جهان ز علم با دا  
روشن لی علم بهم جهان سپاه و دیگر رسول صل الله علیه و آله و سلم فرمود که  
مثل الذین یعلمون بغير علم کمال حیرتی لظواهر و بدو می رسد که کسی آنرا که علم کنی  
لی علم چون خبر بود که در آسمان کرد و خواند که در گذرد از مقام خود و ایم سرگردان باشد  
و این زمان مردم بحیرت جو خفته اند و طلب علم نبرد و توانی از یک بیگانه بیگانه  
است و نمیدانند که حیات و سعادت دل بطلب است دیگر که رسول صل الله علیه و آله و سلم فرمود که  
العلم یصل القلب یعنی علم متصل دل بود و دیگر رسول صل الله علیه و آله و سلم فرمود که القلب  
و حیوانه بالعلم و العلم مبین و حیوانه بالطلب یعنی دل مرده است و زنگی از  
بیم است و زنگی از طلب حاصل بشود دل جانان را نور مرده است سینه  
دل جانان می کشد دلت را علم و ادب زده کن و کرد تو با شی خضر بسپاس  
**باب اول** در بیان فضیلت علم و علمای و این باب معنی بود در فضل  
**متمم اول** در بیان علم در روزان صحیح آمده است که از رسول صل الله علیه و آله و سلم سوال  
کردند که با رسول صل الله علیه و آله و سلم کدام خصلت است که فرمود که علم با رسول نودند فرمودند  
که علم که با رسول است از علم است نهانم فرمود که آن دلیل العلم مع العلم که بزرگواران مع  
الجهل دلیل تعی عمل است که با علم باشد پس بود و معنی که پس بود با جهل بود معنی  
علمی که با علم باشد هیچ فریب و نمیرانی نبود آنرا و حضرت می سخنانه و قال

که عمل با علم باشد امری هر که روزی از آن شکلی و بود با جهل ساری عمل کم نمود آن  
فمن اراد بهی و دیگر رسول صل الله علیه و آله و سلم فرمود که تعلم ساعة خیر من عبادة سنة  
فایم باللیل و صایم بالانهار یعنی یک شب بطلب علم سهول بودی بهتر بود از عباده  
که شبها نهار بوده استند در روز بر زده و دیگر رسول صل الله علیه و آله و سلم فرمود که العلم خیر  
الایمان و سراج الاسلام یعنی علم مینواید ایمان است و چراغ اسلام پس هر که علم  
نیاست یعنی که اول ایمان نباشد دیگر رسول صل الله علیه و آله و سلم فرمود که خیر الایمان  
والاخیرة مع العلم و شرا الذین بالاولیة مع الجهل یعنی نیکو است در اول و خیر است در  
و بدی است و آخرت در جهل پس واجب و لازم بود طلب علم کردن تا از بی  
دینا و آخرت بهره حاصل شود و از بر بی دنیا و آخرت خلاص شود و دیگر رسول  
صل الله علیه و آله و سلم فرمود که هر کسی یک سکه از علم با خود خدای تعالی در  
قیامت نهد از قلاوه نور در گردن او آواز دهد و هزار گناه را در او بپاورد و دور نیست  
از برای او شهری بنا کند از زمین و بنویسد خدای تعالی در دیوان اعمال او هزار نیکو  
که برین اوست و از یک سال حج و عمره و حکما نمر گفته اند که علم نوره دل بود و مصباح  
بصیر و دیگر رسول صل الله علیه و آله و سلم فرمود که العلم و لیکن است فی اخره العلم  
از منافع تعینی و دنیوی خدای تعالی است در زمین و علم ایمان خدای تعالی اند که در دنیا  
صحیح آمده است که اختلاف افشا و میان مردم شام و اهل البصره در فضیلت علم و مال  
اهل شام گفتند مال منضم بود از علم و اهل البصره گفتند علم فاضلتر است و پیش حضرت امیر

ان



و سلم فرمود که من خدام عالم سبعة ايام خودم الله سبحانه للالف سنة و اعطاه الله  
تعالى كل يوم ثواب الف شهيد يعني هر که حضرت گنجه عالمي را دعوت روز بربري  
کردن يا نو که حضرت کرده باشد خدای تعالی با او است هزار سال او به برضای تعالی افز  
هر روزی ثواب هزار شهید و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من اکرم عالما اولی  
فی کما اکرم یعنی ثوابی هر که بزرگ و کرامی دارد عالمی را با من علم را چنان بود  
که من خود سر را بزرگ و کرامی داشته باشد و دیگر رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که فضل العالم  
على العالم كفضل النور على الظلمة البدر على سائر النجوم یعنی فضل او با نوره است  
چون فضل ماه است بر ستاره ها و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که  
بين العالم والعابد عانده و جوده من کل وجه من یحضر الحج لوجه الله سبحانه  
یعنی میان عالم و عبادت کننده صد وجه است که از او بجز ما درجه دیگر ندارد و اول بود  
این قدر فضل بود عالم را بر عابد **صاحب دلم بدرس آند ز خانهاه** . **بکس حضرت**  
اهل طریق را که گنجه عالم و عابد جزیقی بود . **ما اخصر رگدی اران ای فرقی را که گفت**  
**آن کلمه بویس بر بر مرد روح** . **و بی چندم که کبر و غیبی را** . **دیگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم**  
**میفرماید که مثل جبرئیل علیه السلام ای جبار فضل لا منی قال طلب العلم**  
**طلب بعد ذلك قال زیارت العالم طلب بعد ذلك قال انظر الی**  
**العلماء یعنی سزاوارتر است که عالم را بزرگتر از آنکه عالم را بزرگتر است است**  
**گفت طلب کردن علم بزرگتر است از آنکه گفت زیارت علم بزرگتر است از آنکه گفت نظر کردن بزرگتر**

از آن

دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که العالم اولی الاکرام یعنی اول عالم است از آنکه عالم را بزرگتر است  
عالم بزرگتر است از آنکه عالم را بزرگتر است و **دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که**  
**که مثل جبرئیل علیه السلام اکرم علماء امم الله** . **قال العالم اولی الاکرام**  
**من غیره العبد میدفان اقدار العلماء بالانبا و اقدار انبا بالعلماء**  
یعنی سزاوارتر است که عالم را بزرگتر از آنکه عالم را بزرگتر است و **دیگر رسول**  
**ازده هزار شهید را که اقدار علمای بر این است و اقدار انبا شهید العلماء و رسول**  
**صلی الله علیه و آله میفرماید و معنی حدیث است که هر که از او هر که نشد و هر که علمای**  
**برستی که منافق باشد که هیچ مصیبت بزرگتر از مصیبت ترک علم نیست که چون**  
**عالمی فوت شود آسمان و کمان از او جدا شود و روزی او بگریزد و زاری کند و هر که**  
**از او کسی نتواند بزرگ عالم ثواب خدای تعالی در دنیای او ثواب هزار**  
**عالم و ثواب هزار شهید و دیگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که من حفر طلب**  
**العلم بعد صغری و من حفرنی فله النبا یعنی هر که خوار دارد و طلب کننده علم را برستی**  
**که جنان بود که خوار داشته باشد مراد هر که خوار دارد و مراجمی او در آن بود و دیگر رسول**  
**صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من حفر طلب العلم فهو منافق و طغیونی فی الدنیا و الاخرة**  
یعنی هر که حرکت بر آورد علم را برستی که منافق و طغیونی بود و دنیا و آخرت  
ای بوده و **دیگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که من حفر طلب العلم**  
من اکرم عالما فقد لکنی . **دیگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که العلماء ارفع الناس**

در کتب معتبره

اسم آل نبی علی الامت من چون محمد ان می اسمی است که در کتب رسول صلی الله علیه و آله  
زبور که آن طالب العلم شفا عینه کشفه بنده لایبها یعنی طالب علم را فردا و قیامت  
تساعت بر و چون شفا سغیران و کبر رسول صلی الله علیه و آله و مراد که من ثابت  
فی حلقه قبل البلوغ مقصد خلق الله طهارتی قریه لیله یوم القیامه یعنی هر که در وقت  
یا بدو را که طلب علم معمول بوده یا است پیش از آنکه مقصود آن حاصل آید و در  
تعالی ما فرمودند که روزگوار از برای ختم دادن او با روز قیامت و کبر رسول  
صلی الله علیه و آله و مراد که من اذل عالمی بفرموده اذکر الله فی یوم القیامه علی رسول الای  
یعنی هر که بر نماز عالمی را بی حرم خود در کمال کرد او را در آخر ایام او روز قیامت بجزگاه  
اولین و آخرین جایگاه اهل عرصت برساند که او را در کبر رسول صلی الله علیه و آله و مراد  
که آن الناس استمان عالم و معلم و البانی کالرجی لاخیر صیغه یعنی مردمان دنیا و آخرت  
عالم و معلم و دیگران چون فرنگس است که نیست بگویند در ایشان بگویند او را در اول قیامت  
در میان خلق اول او قبول عالم است و طالب العلم و کبر مردمان چون فرنگس یا معلم  
و کبر رسول صلی الله علیه و آله و مراد که بر او العلماء جبرئیل دم الشهاده یعنی سباهی که علماء و آن  
و حدیث رویند بنویسند و کبر است از برای کبر رسول صلی الله علیه و آله و مراد که حفظ  
عن امتی از بعضی حدیث کتب الله لیوم القیامه فقیرا عابد یعنی هر که با کبر و است  
من قبل حدیث بنویسد حدیثی نقل او را در قیامت نفی و عبادت کنند یعنی نام او را  
در چهره علماء و نعمت نویسند و کبر رسول صلی الله علیه و آله و مراد که علم اهل الجن قبل ما و کت

باران

بار رسول الله قال لعلم العلماء یعنی رسول صلی الله علیه و آله صحابه را گفت  
شما ما و کبر عمل مردان است که در کتب است که رسول الله عمل مردان نیست گفت علم اکت  
و با علمان شقی و کبر رسول صلی الله علیه و آله و مراد که استبراف امتی حلقه  
القرآن نبی نزرکان است من خود است که کبر رسول صلی الله علیه و آله و مراد که خیار که در آن  
و آن حکم من لعلم القرآن و علمه یعنی کبره منی شایسته و کبره منی شایسته و کبره منی شایسته بود که در آن  
با مراد و کبر رسول صلی الله علیه و آله و مراد که العالم کا الذهب و للعلم کا الفضل و  
و منها کا الرصاص یعنی عالم چون در سحر است و علم همچون زر سفید و باقی مردمان ازین  
بود کبر رسول صلی الله علیه و آله و مراد که در حدیث بعضی آن بود که چون علم شایسته  
عالم از برای امتی علم کبر بر حدیثی نقل او را در روز قیامت و چون از آنجا خبر زد  
آرزیده و بدگاه باستند چنانکه او را در کتب است که بود در حدیثی نقل او را در روز قیامت  
شهری در قیامت که هر شهری بر سر آن ده برادر دنیا باشد پس واجب و لازم است بر همه  
مؤمنان و مسلمانان که طلب علم معمول نموده ای همه ثواب را دریا بند و از جهالت  
خلاص یابند سما موز علم و اوب ای سپهر زاده نزار کسی هنر تحصیل در آن  
کوشش نماید که او با جهالت و اوان چو ضرر در روایت صحیح و در وضع آمده است  
که او صحابه که در روزی که در دنیا در خدمت رسول بودیم شخصی در آمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله  
از حدیثی نقل او را که هر چه باشد که فرزند خود را از آن جا ببرد رسول صلی الله علیه و آله و مراد که هر که در آن  
طلب سلام از حضرت سب العالمی در رسیده و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله ای سلام رساند و کبر









والمستمر ثم تزد من الله لا بعد ان يركب باره وادارها رار ما سحر او اروا سحره ز راد سحر  
خدای تا که مردوری **بیت** هر خاری کونرا می آرز و ای برادر تو کمن بروی  
اغما و کان عارت است دردی از خدای غیبی ان **دو** خوشتر گوید مرضی را از اجاره  
**فصل دوم** در معانی عذاب تارک نماز حال آنکه تا بقیاس با لون علی بن  
ما سئلکم فی سفر فالوالم تکت علی الصلین یعنی سزاگشته اند لکن از روزگار آنکه کار آن که چون  
کرده اند که ستار از روزگار آورد که کند بودیم اما اگر کار بر کان تا رو جایی که در سحر است  
میوای که اصاعه الصلواته و ایبعو الشهواته خوف یلقون عتیا یعنی کسی که صلی کند  
نماز او منقلب نفس و سهوات کند زود نما سحر که ایان را روزگار در و روی می  
در از از این عباسی گوید که می وادیت در روزگار بر آن که می ویت که اگر صلی تا که اگر  
و بعد با بد روزگار را یعنی خود بخورد و در آن وادی ویت که سحر که راه درازی است  
و کسی که پنهانی او و از آن رو که خدای تا که او را آورده است و آن او جهت در آن  
بیت بد الا کونست بی نماز آن و شراب خوارکان دیگر در روایت صحیح آمده است رسول  
صلی الله علیه و آله فرمودی بر او هر چه میل کنی آن آید و وحی میکند از وحی را نام کرده گوید که از  
سخت بوی نیست بر آید و رنگ جگر میل میفرستد از روی سوزان که کم لای را در این چه آید  
بود گفت خدای تا که از روزگار ختم صلی از ترزه است و کسی که صلی می رود و آنکه آید  
بر از سال است از روزگار چه رسیده رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بر سیدم که کنی خدای تو نام  
آن حج بی نماز آن است که در سوزان روزگار کنی از دنیا است در آید بر آن که از روزگار کردی

باز

که سزا و با سمان ختم باشد و هم او تا این ختم بود و او ای او از سحر ناموت پس او را از سحر  
میخواهی که سحر کرده را میخوانند اول تا کار زود و کوه را کوه سیم خمر خوانند چه در خمر و در سحر  
کستی و میا در سحر که ختم باشند پس آن است تا بنده که بر صید این صفت را از سحر بقامت  
دانشان تا بر صید مثل کبوتر که در آن صید و در آن روز روز **بیت** انور کله  
چون در ایام بحر ناگین **لایف** کاه نوبت خاندن **نفسه** جویستن در آن کس **دو**  
صلی الله علیه و آله میفرماید که هر که نماز ترک کند و گذارد خدای تا که او را به نازده عفو نیست  
کردند شش و هفت و سه روز و یک نجات و سه در هر دو سه در هفت آن شش که در  
اول نور از روی او بردارد و دویم آنکه نرکت از عمرش برود و سیم آنکه مال او را بداند و چهارم  
خدای تا که هیچ خیرات او را نماند و پنجم دعا را که سحر است و ششم از دعا در میان  
نفس باشد اما آن که در نزد وفات است اول نیت کرد این سحر که بر او  
دویم که سحر نجات باید که هر کس صلی نماید و بنا بر او صلی او بر سیم سستی او که سحر  
شد و نجات باید و اما آن که سحر در فریاد اول آنکه در اویم با در دویم و آنکه سحر در دنیا  
دویم که بر روی ناریک بود سیم آنکه سحر و سوزان است هر چه از آن عذاب بر سحر  
و آن که در نیت است اول حب بر روی نیت از سوزان بود و دویم خدای تا که  
او بود و این طر کند و او را عذاب در واک بر سیم خدای تا که او را سحر  
تسل سوزان که او را چهار دست و پا بود و چهار دست بر صلی بر روی کبوتر و سوزان از روی  
انرا **دو** و شش آنکه سحر نجات کرد و هفت آنکه سحر نجات کرد و هشت آنکه سحر نجات کرد



بر از تو دارا و صدای نماز و هر که نماز را ترک کند از او سزاوارتر است از آن که نماز را ترک کند  
 تا پیش از آنکه از تو دارا و غنای دنیا و هر که نماز را ترک کند از او سزاوارتر است از آن که نماز را ترک کند  
 صلوات الله علیه و آله و سلم بر اهل بیت علیهم السلام و صلوات الله علیه و آله و سلم بر اهل بیت علیهم السلام  
 و ان روزی که ماسوا را یعنی اول ایام که سید آدمیان را در قیامت نماز است  
 اگر قبول شود نماز قبول خداوند عز و جل را بود و اگر نگردد دست و پا و هر چه بود پس بختی که  
 خدای عز و جل در روز قیامت عزت قبول نیست روزی که هر که جان را بگذرد  
 اولی بر پیشانی نماز بود پس کل روز را با نصیحه و در آن روز باشد توفیق  
 در بیان و نفع روزگواره قال الله تعالی و لا تحسبن الذين ينجلون بما اتفقتم الله من فضله يوم  
 لهم بل هو خسرانهم بسطوا نون ما جملوا ابد يوم القیامه یعنی از پندانه آنها که نمی بینند که روزگوار  
 مال نمیدهند که از خدای عز و جل را رضای خود بایستاده داده و این را در بهشت و کسی که آن روز  
 بگذرد و غنای دنیا در آن است زود است که تمام آن مال را مثل ماری در گردن آن  
 از آن روز در قیامت دیگر خدای عز و جل را بگذرد که از دنیا بگذرد از زمین و الفضة و الاغنیة  
 فی سبیل الله بختی که بعد از آن بوم بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن  
 و ظهور هم بود که از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن  
 را و هر که بگذرد در آن روز که از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن  
 نیست کم که از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن  
 و پیشانی بر آن را و هر که بگذرد در آن روز که از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن

میوزند که هر که از خدای عز و جل را بگذرد که از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن  
 سببه و سینه کرد و در گردن او از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن  
 که در آن مال و کسب نماید که از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن  
 یعنی روزگواره بل سبب نیست هر که روزگواره از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن  
 که یعنی الله صلوات الله علیه و آله و سلم بر اهل بیت علیهم السلام و صلوات الله علیه و آله و سلم بر اهل بیت علیهم السلام  
 دیگر روزی که صلوات الله علیه و آله و سلم بر اهل بیت علیهم السلام و صلوات الله علیه و آله و سلم بر اهل بیت علیهم السلام  
 هر کس را که نماز باشد روزگواره هر که روزگواره از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن  
 الا تمنع الزکوة یعنی تلف نمیشود مال در دنیا و در روز قیامت که از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن  
 رسول صلوات الله علیه و آله و سلم بر اهل بیت علیهم السلام و صلوات الله علیه و آله و سلم بر اهل بیت علیهم السلام  
 بالکافی خود الصدقه و آن مال حوائجی ای برادر شمس را روزگواره از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن  
 در صحرای مدبر و روزگواره از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن  
 که در تمام نوح الفطره کالی من تمام که یعنی هر که روزگواره از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن  
 نوبت ششم و در روزی که صلوات الله علیه و آله و سلم بر اهل بیت علیهم السلام و صلوات الله علیه و آله و سلم بر اهل بیت علیهم السلام  
 که روزگواره فصل و کل ای در روزی که صلوات الله علیه و آله و سلم بر اهل بیت علیهم السلام و صلوات الله علیه و آله و سلم بر اهل بیت علیهم السلام  
 انما هو والارض لا یرفع الا بالزکوة الفطره یعنی روزگواره از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن  
 و تا سمان منزه کرد و آن زکوة فطره و در روزی که صلوات الله علیه و آله و سلم بر اهل بیت علیهم السلام و صلوات الله علیه و آله و سلم بر اهل بیت علیهم السلام  
 اخرج زکوة الفطره یعنی بر کسی که سگاری یافت هر که بر آن روزگواره از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن بختی که بعد از آن



و دیگر رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که هر چه از روز زیارت روی او سینه بود چنانچه  
از وقت و کار زانی از خون روان بود مثل روغن در روز زمین او چنان بی بی بود که اهل عزت  
از روی زمین او نغز و آینه پس رسول صلی الله علیه و آله بر کرات و مراتب شریفه  
که بر خورده است که سینه چنان هم شود و بر سینه او هر چه بود چون وقت شود بر او کار کند و او  
غسل بر آید و در کور سینه سمانی او را در کف کند که هر چه خورده چون است برت بود دیگر  
در روایت صحیح آمده است که روزی همی از صحابه بر حضرت ام المومنین علی ایضا علی السلام  
الصلوات و احوال القیامت سزاوار کرد که ای ام المومنین تا چه غایت از هر چه باید  
کرد و در المومنین کوف ای میماند که هر چه نظر نموده ای ریز و او آن چاه را بر خاک کند  
و نیز رسول روی بگذرد و در آن اران چاه بگردد و یک کوزه بگذرد و در میان کوزه  
روغن که علی ایضا ایضا کوفت آن کوزه را در این کوزه بریزد و هر چه نظر است بر  
که سر او در نوزب و در ناله و در نوزب و در ناله چاه را در کوزه بریزد و هر چه  
و دیگر رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که من شرب المیزه الذی یالم فی التیارت فی الاخرة من المومنین  
الامناب و مات علی الله تعالی هر چه بگذرد و در دنیا کوزه در آخرت از آب کوزه  
که اگر کوزه بگذرد و در وقت باید **مست** هر چه بگذرد و پس آمده **بهرماند و هر چه**  
آمده که هر کوزه بگذرد و هر شوم **دو کوزه** که بگذرد آمده **مست** **در رسم**  
رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که من اهل القیامت المومنین  
هفتاد و نوبت است و من زبا بر موزه واحد هفتاد و یک کوزه سبعین موزه

نویس

بنی بر کعبه است که هر چه از روز زیارت روی او سینه بود چنانچه  
از وقت و کار زانی از خون روان بود مثل روغن در روز زمین او چنان بی بی بود که اهل عزت  
از روی زمین او نغز و آینه پس رسول صلی الله علیه و آله بر کرات و مراتب شریفه  
که بر خورده است که سینه چنان هم شود و بر سینه او هر چه بود چون وقت شود بر او کار کند و او  
غسل بر آید و در کور سینه سمانی او را در کف کند که هر چه خورده چون است برت بود دیگر  
در روایت صحیح آمده است که روزی همی از صحابه بر حضرت ام المومنین علی ایضا علی السلام  
الصلوات و احوال القیامت سزاوار کرد که ای ام المومنین تا چه غایت از هر چه باید  
کرد و در المومنین کوف ای میماند که هر چه نظر نموده ای ریز و او آن چاه را بر خاک کند  
و نیز رسول روی بگذرد و در آن اران چاه بگردد و یک کوزه بگذرد و در میان کوزه  
روغن که علی ایضا ایضا کوفت آن کوزه را در این کوزه بریزد و هر چه نظر است بر  
که سر او در نوزب و در ناله و در نوزب و در ناله چاه را در کوزه بریزد و هر چه  
و دیگر رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که من شرب المیزه الذی یالم فی التیارت فی الاخرة من المومنین  
الامناب و مات علی الله تعالی هر چه بگذرد و در دنیا کوزه در آخرت از آب کوزه  
که اگر کوزه بگذرد و در وقت باید **مست** هر چه بگذرد و پس آمده **بهرماند و هر چه**  
آمده که هر کوزه بگذرد و هر شوم **دو کوزه** که بگذرد آمده **مست** **در رسم**  
رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که من اهل القیامت المومنین  
هفتاد و نوبت است و من زبا بر موزه واحد هفتاد و یک کوزه سبعین موزه

فصل

در رسم





که کرد و درخت در دو سینه با **مصلح دوم** در میان ظالمان بر آنه خدای تعالی  
از ظالمان نیست چنانچه بود و لا محاله آنست که عاقبت الظالمون یعنی هر که بر آن  
تو را غافل است از عمل ظالمان و نیز خدای تعالی لعنت کرده است چنانچه فرموده که لا  
لعنت الله علی الظالمین یعنی بر آنکه لعنت خدای تعالی بر ظالمان و خدای تعالی  
تعبیرت برست بر آنکه زخمی که رسول خدا علیه السلام فرمود که تا بحشر الظالمین  
یعنی صورت الدنیا یعنی بر کسی که ظالمان را بر آنکه امر در وقت ظهور بر کسی دیگر  
رسول خدا علیه السلام فرمود که من سلم علی الظالمین اختیار را از ظالمان عیب  
لا بر حج از بی تو بایستی هر که سلام کند ظالمی را یا خیار خود و در دین او با  
ناصل روز و نسل ظالم زود از دنیا منقطع شود **مصلح اول** در ظلم که ظالم غیر منقطع دینی  
وز عدل با تمام عبادت و در جهان و دیگر رسول خدا علیه السلام فرمود که لا یظلم الظالم  
است یعنی بوم الظالم علی المظلوم یعنی روزی که مظلوم را در خود از ظالم خود از هر ظالم  
باید از روی که ظالم بر مظلوم ظلم کند و در اول آیه است که اگر کسی با دوری  
کتاب و غیره باشد و او را از حق می بود و در باره او در بهشت راه نماند با خشم و  
کردند و دیگر رسول خدا علیه السلام فرمود که الظالم ظالم است یعنی ظلم تا رکنها بود و در وقت  
امر الظالمین علی الظالمین علیه السلام فرمود که ظلم الظالمین یجود الیه الهلاک  
یعنی ظالم را کشته بسلامت در روز قیامت علی السلام می کتبه علی اللین من قتل  
یعنی هر که کتبه بر مردمان حرام شود **مصلح** چون چنین است در دنیا چنانچه پیش

بیا

بر چرخ نوظلم و روز **مصلح اول** انما انزلنا من السماء ماء فاحیوا به و ذکر امر انبیایی  
علیه السلام فرمود که بوم الظالمین المظلوم یعنی روزی که ظالم را روی عدل کشته شود و بر آن  
بود که او جز کرده باشد مظلوم و دیگر رسول خدا علیه السلام فرمود که لا یظلم الظالم  
یعنی روزی که مظلوم را بر آنکه ظالمان را بر آنکه ظالمان را بر آنکه ظالمان را بر آنکه  
باید از روی که ظالم بر مظلوم ظلم کند و در اول آیه است که اگر کسی با دوری  
کتاب و غیره باشد و او را از حق می بود و در باره او در بهشت راه نماند با خشم و  
کردند و دیگر رسول خدا علیه السلام فرمود که الظالم ظالم است یعنی ظلم تا رکنها بود و در وقت  
امر الظالمین علی الظالمین علیه السلام فرمود که ظلم الظالمین یجود الیه الهلاک  
یعنی ظالم را کشته بسلامت در روز قیامت علی السلام می کتبه علی اللین من قتل  
یعنی هر که کتبه بر مردمان حرام شود **مصلح** چون چنین است در دنیا چنانچه پیش



والاقل لها اوت و لا يترها و قل لها لو لا اني اذرت في جرد و اذرت كونه  
ذاتك برائت من نبي و سمع كرم و لو اضح كونه كما كونه و لو اذرت  
نرا و اذرت كونه و چون او اذرت نرا و ذی لیکت گویند و رضا و اذرت  
که رضای ایشان بر رضای خدای تالیله بود پس که هر صلوات الله علیه و آله و سلم  
فی رضای الوالدین یعنی رضای خدای تالیله و رضای مادر و پدر است **ب** کرد و خوبی  
رضای کردگار در رضای والدین و اگر شود در کردل ایشان در خوشتر و شد کردی  
اندر آخرت و نسیه زود چون در حق ایشان بگویند که بر این نسیه نسیه و چون  
برای خیر ز برای خیر نسیه و بر پیش ایشان است و او انهم شید و در روی ایشان خدا است  
و بدستوری ایشان که هر کس در رضای با وضعیف را که کوی که بد که رسول  
علیه و آله و سلم که الحقیقه تحت اقدامه و لا یغیب فی نسیه و در بر قدم او را که است  
یعنی در رضای ایشان است قال الله تالیله و لا یغیب فی نسیه و آله و سلم و آله و سلم  
و قال النبی صلی الله علیه و آله فی العاق اعمال ما نسیه فانت لی نسیه العاق  
هر که اما در بود اندر حیات پس ز فر نسیه بود رضای نسیه  
هست امیدی که آید و نسیه از عذاب آخرت یا نسیه **ب**  
در میان اگر از ضعیف و جاود ثواب صدقه دادن و ابی باب نسیه  
بر نسیه فضل اول در میان اگر از ضعیف بد آنکه همان از نسیه و اگر ابی نسیه  
چنانچه در کس اگر ضعیف نسیه و سمع کرم ایسم فی الجنة یعنی هر که گامی در از رضای ما

در میان

او با من و با ابراهیم باشند در نسیه و کبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم که اذرت  
نزل بر زنده و اذرت از هر نسیه نسیه اهل بیت یعنی همان خود آید چون نسیه  
خود آید و اذرت و اذرت بر روی خود و چون روز از آن خاک کانی نسیه  
و کبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هر کس که نسیه نسیه یعنی هر که گامی در از رضای ما  
از این نسیه باشد و کبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم که نسیه نسیه و جالبی نسیه  
من عباد و اذرت نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه  
خدای تالیله از نسیه نسیه و کبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم که اگر کرم الضعیف  
ان مکان خاطر آید گامی در اید و هر کس در اید و هر کس در اید و هر کس در اید  
اگر کرمی گامی در اید و هر کس در اید و هر کس در اید و هر کس در اید و هر کس در اید  
بر نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه  
با هر دست صانع زود که اگر کرمی نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه  
نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه  
رضای در نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه  
**نسیه و نسیه** در میان اگر از نسیه و ابی نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه  
کرم باید نسیه و باید نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه  
خاره و جمیع نسیه و من اذرت خاره و نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه  
یعنی هر که گامی در از نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه



و در عمل صالح و کسی که دوستی داشته باشد که نصف دین غنیمت نصف ارکانه  
و در بودی که هر کس طاعت بخانی تو آید که در راه عبادت گمانان دست تو را در پیش آید  
و در آنکه نام اعضا تو در هر صفت نیست بر تو گوی خواهد بود و او را بر این سر خلیفان  
و در آنکه از هر که در صفت هدای تا میفرماید که تو هم نشین علیهم السلام و این صفت  
و در آنکه هر کس با کافران بچگونگی نمی آید و در عظیم که زبان ایشان و دست ایشان و پای  
ایشان گویای ایندی هر چه کرده باشند پس جلدت چویش را نگاه دار به صفت از ارم  
که زبان چشم و گوش و پا و شکم و دست و پا و فرجه بوده باشد چشم از برای آن آفریده  
تا چون راه روی در پیش پای خود نگاه کنی و هر چه بناید بر زمین و تا ملکوت آسمانی زمین  
را نظاره کنی و عبرت گیری و عجب و شکر و شکر خدا می بینی چنانکه خدا می آید میفرماید که  
اعتبروا با اولی الالباب یعنی عرب گیرید ای خداوند از آن چشم و جای دیگر خدای تعالی  
میفرماید که ما الطریق الی اللہ انما در حقیقت است که بر با ارحمت خدای تعالی  
و در هر چه خزانیت چشم را نگاه دار بر ما فرمادی صفاست در زمانی و گوش را  
از برای آن آفریده است تا سخن خدای تعالی را در سوزان و علماء او را بشنوی و عیب  
کسی که از آن راه از غریب است باری و سعادت است از بی و درین است و اصل است  
که خدای تعالی میفرماید که صبر عبادی الذین یسبغون الوضوء فی تعویذ احسن یعنی  
ای محراب است ده آن مدکان را که همیشه در قرآن را و میگویند تا بکنند و هر چه  
غیر از این بود گوش را نگاه داری خاصه از سخن بدست و سخن موهوده و غیب است

عبارت

چون گویند و بروج که در اصل است و در آن میفرماید که التماس فی السجده الطاهره  
پس نمی شنود و غنیمت از غنیمت است که در آن است **سینه** که غنیمت است  
کم کم بر آن که غنیمت بود پیشتر که آن **چو یک** که غنیمت است و غنیمت است  
نحوک است و در زبان را برای آن آفریده اند که در خدای تعالی گوی و قرآن خواند و علم را برای  
راه نمودن خلق که در صفت خدای تعالی میفرماید که در کوفی او که کم نمی یابند و آنرا که  
رسول می آید و در آنکه فصل الذکر لا اله الا الله یعنی خدای تعالی لا اله الا الله  
و هر چه خزانیت زبان را نگاه دار به خاصه از آن که از آنکه آنی نیز که است و چون در روز کس  
مروفتندی چو کس بر قول او اعتماد کند و از این است که از آنکه از آنکه از آنکه  
خسته شود و غنیمت است از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
زبان را نگاه دار و حلقه و حلقه و حلقه و حلقه و حلقه و حلقه و حلقه و حلقه و حلقه  
و آنکه میفرماید که علامه الحنفی ملائکه اذا حضرت کذب و اذ او بخلف و اذ او حقان  
دلش در ساقی است اول آنکه کسی که در روز و در هر حال و در هر حال که خدای تعالی  
لوی و در ساقی است **سینه** هر کس که گوید سینه در روز **سینه** سینه در روز سینه  
انسان صفت کند و آنکه او **سینه** سینه فی حلقه و در روز است که از ارام است و سینه  
نگاه دار بر او از حلال است خوری که چون سینه بر شود دل سینه شود و حفظ نماه شود  
از عبادت گران شود و سینه سینه که کس که سینه است قوی شود و سینه سینه  
پس اگر ارام بود چنانکه در حلقه از حلقه از حلقه از حلقه از حلقه از حلقه از حلقه از حلقه از حلقه

چون ز نهارت مسجد و غیره روی و کبابی بادند و در بر و عالم و ظلم روی لاله  
که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر کسی را تو انگری و در بی ادب  
او برود و چون تو انگر و ظلم باشد بر تو بود اما دل گزند و در با و شرک و جوی  
باک دارد که مایه صحت عمل ترا بر تو نبوده بلکه قبول نباشد و در چهار سبب است  
که در سبب وارد شده است و در اول آن جمله این خبر است بود که جانها را در  
عنه گوید که من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که ما اوصیای سبب است که سزا اجری  
چهار مورد که چون نگاه دارد سزا اسود و اول آن عمل گنبدند که خدای تعالی از دست  
فرشته است که این را در پیش آفرینش آسمانها و زمینها و هر یک را بر پایه آسمان  
میکند که او است چون کواکب که پس که بگذرد و اهل است را بر یاد و شبانکه که در آن  
میدان گنبدند نیز او بر بند او در جوان اعمال هر یک است چون عمل بنده را آسمان اول  
رسند آن فرشته در بانی که یکبار این عمل را بر روی خدای تعالی برین فرشته بنیم  
خدای تعالی را میفرماید که عمل بنده که بنیت مردمان کرده باشد مگر آنکه از تو دور کرد و در  
دیگر از کرامت الهی عمل بنده دیگر بر آن بنیت کرده باشد چون آسمان دوم که سزا  
دوم گوید که ای عمل بر روی وی رسیده که مراد از این عمل عرض میوی بوده و مراد از او نه  
که عمل او را راه ندهم که در میان مردمان قرار روی پس اعمال بنده دیگر بر آن قرار روی با هر  
و نماز و روزه چون با سماکی هم رسند و بدان آن که بر که ای عمل بر روی وی رسیده که پس  
نکرم و او بگرزدی مراد است از آنست که عمل وی را راه و هم پس عمل بنده دیگر بر آن



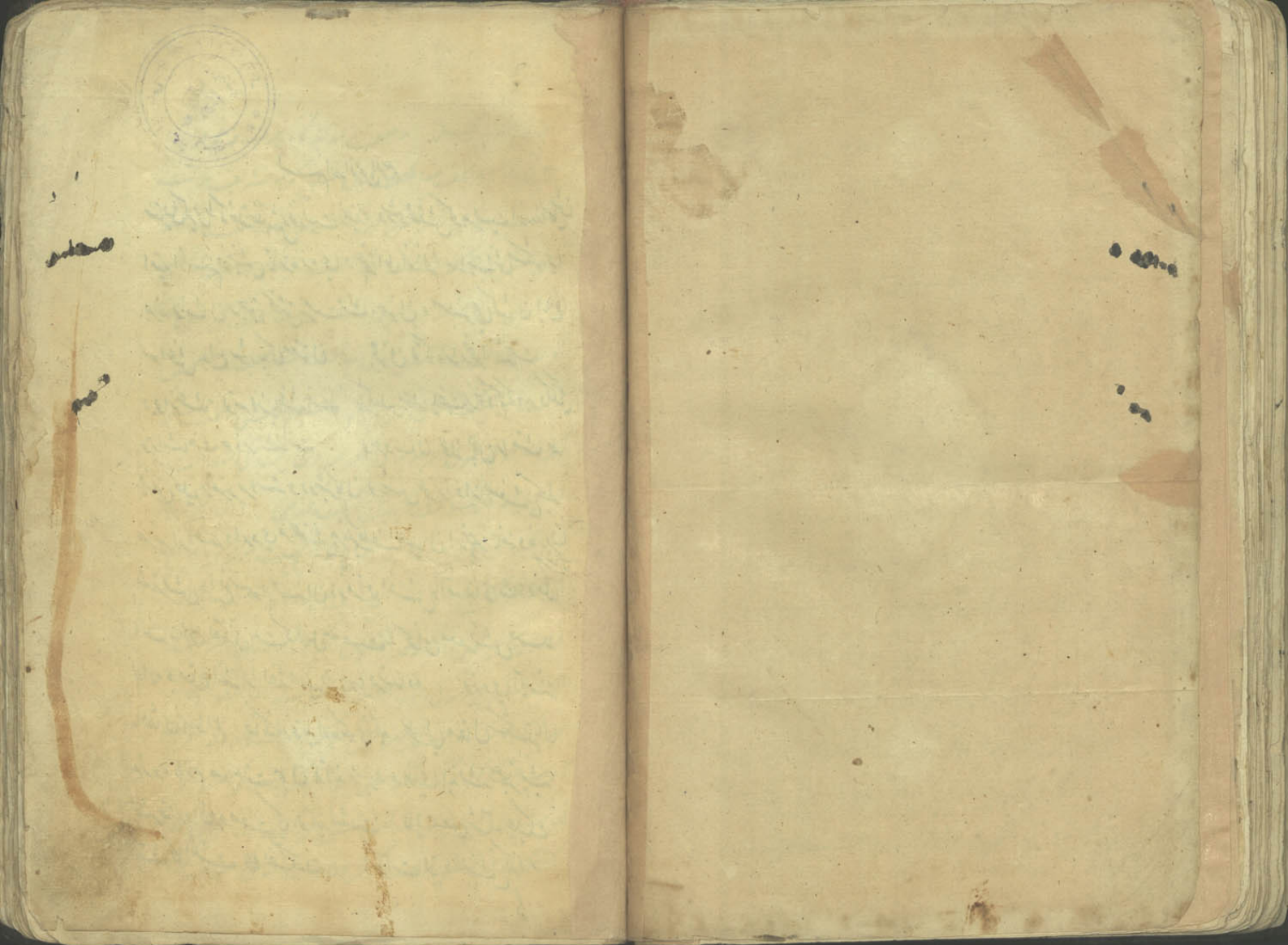
چون خانه بود بر سر کس و همان مگر که حلال است که چون بجا روی تو آن پانچون  
صحت است که از حلال در خانه و قیاس بر آنکه هر کس که از آنکه حرام برین تو غیر از آنست  
نیز از آنکه بر وجهی که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کل لحم الحرام فاللأخری یعنی  
هر که گوشت از حرام بخورد یا شکر و غیره از آنکه بر وجهی که رسول صلی الله علیه و آله فرمود  
از حرام درین روزها بود در کار و کام گوشت کا زودترین از حرام بی شکست  
باست صاف است در نگاه دارد از آنکه مسلمانان و از هر کس که در وقت  
و امانت و ضابط کردن و علم هر چیزی که در پیش است که در آنکه در وقت  
بلکه عظیم باشد که در وقت با بدو کند برود و حیاتی که مسلمانان از دست در آن تو  
در وقت نباشد که رسول صلی الله علیه و آله فرمودست که المسلم من سلم المسلمین من  
یده و لسانه یعنی مسلمان کسیست که مسلمانان از دست و زبانی او ایستادند  
مسلمان کسی است که ضعیف خدا است در آنست همه بکشند اما فرقی را از آنکه  
دارد و این وقت تواند که چشم از حرام بگذرد و داری و دل را از حرام و اندیشه ای  
که بسیار خوردن شهوت اندیشه آورد و اندیشه بر سر است پس هیچ شهوت  
میر خوردن است حاضر است نه و زانکه برکت از عمر و مالی میرود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله  
میفرماید یعنی لا تزن فان الظلم لوزن الناس و لیس فی ذلک من در زمانه و  
و از آن است و این که اگر عرضی زانکه هم از سر و مال او فرود بر دانا می را که چار  
و با ظلمانی فرود از پس نامحرم نیز گوید پای را برای آن از فرود که که چاک و غیره

چون

در شمع و نماز و روزه و رکوع و سجده و طهارت و نماز چهارم چهارم است در میان  
 گوید که این عمل را در روزی ادریکه که من فرستادم ختم نموده ام که عمل وی از کتب  
 که حج گاری کرد او که عجب در میان او نبود پس عمل نموده و دیگر نیز در میان  
 ختم کرده و خود بخوبی عزمی با کرده باشد در میان آن و دیگر که این عمل را در روزی  
 ادریکه که من فرستادم و او که کدی چون عمل گاری که روزی و با علم است  
 که از آن عمل این بگذرد پس عمل نموده و دیگر نیز در راه روشنی بخون که آسمان است  
 گوید این عمل را در روزی ادریکه که من فرستادم ختم نموده و بلا و صحتی روزی و کارهای که  
 رسیده هم گوی و شای که می گوید که عمل او از من در گذرد پس عمل نموده و دیگر نیز در  
 جن آفت بود از راه و در و سه بار فرستاد در صلیت او روزی و در میان آن  
 در میان آن گوید بروی وی باز فرستادم که من فرستادم در میان آن عمل خالص که برای  
 باشد که از من در گذرد و ای کس عمل خویش بزرگی نام ختم است و در  
 برده اند که عمل خالص را برای رقای صلی که نموده باشد در میان آن بوده باشد  
 که از من در گذرد پس عمل نموده و دیگر نیز از دست آسمان بگذرد و نود روزی میان  
 باشد که جمع است آنها از نود روزی و در هر یک شکان در عیب او در روزی  
 حل جلال و علم و اوله رسانند هر ای که آید این و شکان ساری و نگاه بایستد  
 من و دیگر بر خط برش و من مطیع بودم بر دل و باطل وی این عمل را برای من کرده است  
 لغت ما و شما و هر که در آسمان و زمین است بروی ما و صلی که فرستاد رسول الله که رسول



۱۰۴۱







بسم الله الرحمن الرحيم

سناش کبری که خلیفه خورشید نوربخت زینبده و شمس مجتبی که بر سبت از زنده گشتن  
 امید از نسیم غنایش تازه روی و غنچه امل از نغمه هدایت اش مسکوبی  
 جریه لوشان رجیق بختی سرت کشه چون و مبرجی کشان ایام  
 سراغش بدایع سوزیدگی مفعول چون تو که را ز نغمه اشمنت  
 دیوانه عشق تو سر از پاشمنت بر کس بجزه یافت ز خود کم کردید و کنگ  
 دوزاشناخت خود را شناخت و خود را جمله چمن را مشت ط  
 فیض کلیه ز فرد پر استه و دوشیزگان لوشن غنچه را دایه صغوش کجده  
 صبر بر ارسته داروی مرمتش مرید کلف عصیان از چهره نازده و فاروق  
 مغفرتش داغ نسیم خسران از مزاج نفس لوامه فانی شده و جل  
 احسان این لقصلاست که اهل معصیت را بخوان مغفرتش صدا  
 داده و متاع لظیفه را لفظ عطیه و بهر فرستاده لوزوی آینه  
 ماضی میبایدیم چنانکه از توبه از ما کوبی آید طوطی مقال سگت بال  
 بدروه ظلم صد بیت چون تواند رسید و همای اندیشه سحر پیشه  
 بشر فرودان و صفت کجا تواند نشست لاصصتت علیک  
 انت کما ائینت علی لفتک ذات تو دانش گذار

کنه تو پیش کسل و صف تو اندیشه ماه جرت تو غم فراخی  
 بر آن قاطع بر لطف ساطعت همین بس که بر نشریف عونت  
 قامت سندی را بر افراخته که کلشن رسالت از نشو  
 سخاوتش رشک روضه خود است و بزم نبوت از شمع  
 جالش داغ شعله طور سینه با ناز شفاعت اش متاع غم  
 کاسد و با کفار را غمش خیال حاسد هاند هب رخلقتش  
 زینب نامه الکت لعل خلق عظیم و نسیم لطفش زینب نشو  
 الکت لا بر غیر ممنون مرصه بیای عرصه دنی فت ذلی شفاعت  
 ارای جمله و بسوف بعطیک بکت فرض آن حواص  
 که قرب حق بود مایه او معراج بود پست ترین پایه او  
 پی خط روزه بر جمیع عالم خط نسخ پی سابه و کایت در سینه او  
 و هو سید الفریقین و رسول الثقلین خاتم النبیین و المرسلین  
 ابوالقاسم محمد رسول رب العالمین صلوات الله العزیز الجبار  
 علیه و آله الابرار زینب چهره سخن بدگر ادعاف با یون امریت  
 که دست قضا فر از مارک سگوشش انما ولیکم اذ بر افراشته و  
 لغزشش از لب بس قدرش لغزشش من کنت مولاه خلقی مولاه  
 لغزشش جریه فیضش بر لب کوشه دستمال صافی مشرب ل

شراب بجهت داده و اندر ای در دوشام را بسرا ب حضرت فرستاده  
جلال المبین الما غش موالیا نرا دلیلست راه غمائی معتمد و  
و معاندان را کند نیست موجب جس مؤید چاهش عمر کما  
حسود سگوش سبب اندوه حضم غنود معاقبتش چراغ سحرانی  
و فاقش داغ شرم ساری مثل اهل پستی مثل سفینه لوح من  
رکب فرما سخی و من تخلف عن غرق ای قله مقبلان عالم کوی  
روی دل عاشقان بی دل سوخت هر کس ز تو امر و ز بگرداند روی  
فرزاد بلام دیده پسند روت اسد الله الغالب غالب کل بی علی ابن  
ابن ابی طالب علیه الصلوات و السلام و علی که الطاهرین و ذریه الاکبرین العترة  
الطیبة و الاکرام شنبی در طرقت بگردنشته بودم  
و رابط تعلق اول ملک مستی کسسته در آن خلوت که بفرمانه کمال لا  
بشمع خیالش راه بود و نه فیلسوف و هم ارکنه شمش آگاه هرزه  
کرد فکر را دور باش پهنش پاکسسته و جهان پیمایی اندیشه را حجاب  
هستش در بر رخ بسته درش ز آمد شد بیجان بسته  
امید استیصال را کسسته با جو صحنی داشتم که ناکاه شاهد بخت  
حلقه بر در ریز درش کسودم در آمد با ریحی چون شعله شعله کبوتر  
دلی چون عین از بستم لب بر زلف سخن را چون بفرقه در تاب آفتاب

دلبری

و سوسن و از زبان طوق کسوده که در چش فصلی که در سرور کار از غم بهار  
نش با سواد است و در کسید سپهر از لای لیلان چمن شور و غم خا به با  
بر این سگسده و در بر رخ لونی بسته بر خیز که گلشن موی عجب شاد است  
و سنبله زلف سیرایش در تاب اکنون وقت سیر است و حکایت  
**رباعی** کای سوزانش دل غمزن آبی کای بطواف دیده بر حق آبی چون غم  
کفن تجلی شینی بگر ایام بهار است دمی بر روی آبی چون آبی خیز از روی شنیدم  
بای نکه را بر کمر شیره معده ساقم و سواد دیده را در مهر حیرت نجواب کردم  
تو دانی را با فضل حرامی شیمی در بنم و کوش را پند که آبی ز خیز کز فتم بس ملک  
ن را با ساسانی تعلق سپردم و با یار هدم دور راه آوردم چون برای کس سیر  
چو دریم بوی سستای چون گلستان حسن کسوز باغی چون چراغ شوی دل از نور  
**رباعی** باغی از آسوده چون باغ بهشت بل که از آسوی داغ بهشت  
رکس بروش ندر و مضمون سده نشین سیاهی بهر شفا و شل صلیا و غم و کین  
لب بر خیز از شمس الما یغیم باز و دمان هر لاله اش بفتون بر باغ عشق رود در  
سوسن رولا باش بر کجکیمات زبان کسوده و نر کس کس را نش کز سینه است  
دل روده در ساحت بیضش در باجین سوادت صد غمزن و در غمزه آفتش  
سختی حق اقبال از اراد من **رباعی** ز بس کز کس کل شد خاک دکنی غلط  
بیکر در دم دست کل چنی **رباعی** صلی کز کسسته در نظر بر حیان باغ آسوده

افا و سه و چهارم و از بنا نشون خزان گریست و بنا بر حسن جوئی  
در کنگشت از هر نوع کل آشتین و گریهان و گناه رودمان پر میگرد  
که نگاه دوستان محرم و یاران همدم در آن حال پیدا آید و بخود گویم  
نزد عزیزان رفتن از نیت بود است و بزرگ سبزی یاد یاران  
نزدن از انصاف برین معنی کل بهره یا خوش نباشد بهر چه  
زان که با که چیده ام رسم از معانی همه دوستان آورده ام تمیزی از نظر  
کیمیا اثر طراحتی کشتن سخند ای و کل جنبان کلمات معانی آنکه بعضی است  
و نظر عاقلان در وی نگریسته چهره معانی پیش را انقباط عفو در پیشند  
و سید روی نامه را در دوزخ تسبیح است و زلت قدم فلک از دلت طبع  
عذر خواه محقر این بی نصابت چه باشد که قبول نظر خردان از کلام حق  
رود و هر چه ای کم استقامت چه تواند بود که شایسته ملوک ملک تکلم  
شد بیت هر نظری را که بر او شود جاید با نازدهی خوشند  
با انظار لایبانی طبیعت را بر بیت موعود مناسب دیده  
سیراج المیزش موسوم ساخت و در خانه هر یک از ملکات  
کتابی مناسب معانم درج میشود و است اللذ فلا و ساله العون علی  
با هم و تسبیح احسانها المواد در شرح الطراد المودوم در دوازده  
با الموسوم در تواریخ علم المودوم در مناقب مولی المودوم در معانی و

و در حدود صبر الموسوم در عذوب عشق المودوم در حسن صحبت الموسوم  
در مکاتیب سموات المودوم در معانی سخن المودوم در معانی صحبت  
المودوم در معانی او با المودوم در معانی او با المودوم در معانی او با  
المودوم در معانی او با المودوم در معانی او با المودوم در معانی او با  
الموسوم در معانی او با المودوم در معانی او با المودوم در معانی او با  
الموسوم در معانی او با المودوم در معانی او با المودوم در معانی او با  
نیت چون این صفت رکن طاعت است و اعظم صفات و معانی است  
وی از اہم عبادات بلکه بنیاد اعمال ایمان برین شایسته میباشد  
و اساس رواق طاعت اسلام برین عمود و لہذا گفته اند کہ ان  
اگر چه ترک ادب بسبب تصفوات اعظم الہی و تعویذ  
سالت بنامی هر آینه قدم از منبر اسلام برین شایسته از جمله  
گروه ضلالت شکوه اولی است تمام کلمه الفجره خواهد شد کما  
علیہ ما قبل الانسان لا یفیر ما المعصیة و انما یفیر ترک اللادب  
و استناد رسیده که حسن الادب بترقیج النسب و حکما گویند  
کل شیء یخص اذا کثر الادب فانه اذ اکثر علی و صغیر عفت  
مشحون آیه و ایوب او نادانی ربه انی متسنی الصبر و انشأ عم  
الترجمین دلالت بر عذبت ادب حضرت ایوب علی بنی

و علیه السلام چه در آستانه او چنین مرض بهر طلب رحمت گفت  
 ارجمتی بهمانا ملاحظه این معنی نموده باشد که طلب حاجت از خدا  
 خود را تصدیق امر نبوی است و هم برین نوع است مراعات ادب نبوی  
 علیه السلام که در سوال بلاغت مثال آنست قلت للقیس  
اکنز ویرا قی اللهبین انین من دون الله گفت آنکه گفت قلته  
 نقد علمند و گفت ما قلته و انکار صحیح را موجب خست در  
 کلام دید پس فی الجمله معلوم شد که این شیوه مرصیه مقبول مطلوب  
 حاضر و عام و مطبوع قبول گاه و نام است اما آنچه سگن این صریح  
 را در مراعات این شیوه ضرور است بر سبیل اجمال آنکه در باید  
 که در همه حال با انبای جنس آئین سکون بر این نوعی دارد که  
 کرد و ملال بر خاطر احدی از آن نشیند مثلاً چون مجلس بزرگی راه باید  
 ارگشی و هرزه خندیدن و حرکات ناملائم نمودن و مردم کمزورین و سستی  
 کفش و اظهار احتیاج و ستم ظریفی و خود ستایی و خود نمایی و غمنازی آید  
 نماید مجلس نخواهد فروود و نیز اندر بر غیر و نامرتب ملال خاطر آید  
 و گاه باشد سبب یکی از افعال قبیح دیگر این مجلس راه نیاید و  
 چون با شخصی آغا مصححت کند و از صحبت نفاق و ستمزاد گوی  
 و درت کفشی و آفت بر روی کردن اضر از واجب دانند و پیش

بتلاف رود و در هر یکش سه بار بخواند و رسم جلای در میان سب و بدی  
 سبب ریشه عمده کند چه اینها خلاف فاعده مروت و ادب است  
 و ادب اطاعت والدین آنکه احترام ایشان را فرض می شمرد و  
 بر خلاف رضای ایشان عمل نکند و هر یک را با اسم بخواند تا یک بار  
 ایشان نترند و سلام ایشان باز نکند و همیشه بدعا بر خیزد ایشان را بد  
 با کند و ادب تعلم و توفیر معلم آنکه خدمت علمای را بچنان منتهی کند که  
 علم از صحبت شعور و هنر و خجسته محترمانه باشد و در کتب آواز بلند نکند  
 مقال را بکمال کثرت و مجملی که در همه وقت بکار آید آنکه عصیان نفس را  
 از حیانت عصیان لازم دانی و محافظت از امور لازم العبادت است  
 و چون این خانه نسوی نظر حیانت از پر دکان حرمش و خلوتیان لغت و  
 نامحرمس کوزه و لاری چون خازن اسرار جاهری نسوی راه نماند افشای بهر اونی  
 اودا نهایی و حق رعایت زبان آنست که او را از کلمات محسن آبرو قوت  
 خشونت آنکه مکمل و اری و ستر طحایت دیده آنکه وی را از صورت اعظم  
 و از کتب نظر شهوت منع کنی و دست را از تعلیم ظلم کوه داری و بار را  
 از طوف ملک تعدی بدامن گشتی با نبر کتر از خود در حال و با در سال چهره  
 مشو و بر خود ترا خود میخانی و بنود مغرور مباحش و خفت دیگری نخواه  
 مرد صاحب کمال آنست که درین قیام خدمت خداوند خود چنان از

از شاه ترازب شرف و فرمی بر خوش باشد که از خودش خبر نماند  
خواجه ارضاب و ابان **ت** ب نفس رسول رب العالمین جل جلاله  
و الجلال امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه منقول است که در دنیا  
در یکی از غزوات تبری بر تن مبارکش آمده بگویند در تن مبارکش ما براه  
چون دیدند که اگر کسی در جنگ شکر لطمه رود وجود مبارکش مجموع می آورد و صبر کند تا  
آنجا که روی یقین در وقت اداء فقیه بجانب او الجلال آورده سپاه  
موش را در قدم شوی با مال نمود بوقت نماز آن بجان را از جسد هایش  
کنند نه چنانکه از غایت رعایت ادب و شوق طاعت رب غفور  
جل جلاله جناب خود بود که از آسب و المش خبر نمود و پیشبویه ادب ایاز  
دل محمود را چنان کند محبت صید کرده بود که شبهه تا محمود روی برگشت پای او  
نی نهاد و خالیش نبرد و قصه پیش زدن عقوبت ایاز از او صبر کردن در جنگ  
مکالمه با پادشاه بر حسن ادب ایاز است هر است پای این حکایت آنکه  
**حکایت** آورده اند که روزی محمود با ایاز بط عنایت ایام که در درسم  
الف سبقت امیر گسترده و نگاهش بغارت گری حکمت حسن ایاز که هم خبر  
و نظاره اش جابجاء خلیفه ریز **ت** صید کند و دم کند زلف ترا  
از نفس آکنده و دام دره باد صبا که از طالع او پیا چه جانش درک معانی  
دقیق مینمود و خانه ارماشی محمود زلف و خاش حل غریبه میفرمود و با دوی در تن

بود و او با شاه در گفتگو **ت** که چو نیز با نانی بلفظ منقول **ت** که هر که بپوشد  
در انظار سؤال **ت** القضا با دوی بر فراز قصر اطراب در فی بدی نموده  
خدا که در بیان معنی کنایه امیر استعارات مطول است مختصر می شد ایاز در آن  
حال که بگفت استاده بود چون شاه را منوره خود دید جان عثمان القضا **ت**  
شاه منتطف بود که از وجود خویش اصلا اثر نمیدید **ت** دل از دست خودی  
میکانه بودش **ت** که زین دیگری در خانه بودش **ت** گویند عقوبت در نموده اما در کف  
بود که گویند خوار آراست میباید که کند دل سنگ از همت زهر فترت است  
و شکرش **ت** از همت صلابتش چون در جنگ و با هی بوسه بر آرزویش  
چون دلو بر کس با **ت** از پیشش نزد ما ز سر راج بروی **ت** و زهرش  
کنند سر بدر از کرمش **ت** و چون از جلا راه بدر و است آغازش زدن بود  
و هفت جا پای ایاز از بر سخت و او بگر رعایت ادب آن سر و کلاه  
پای چرخ شکم حکم کرده چنان کرد که رنگ لرم از کل حاضرش کف بر دامنش  
ملاط بر دوشش **ت** که رنگ کند **ت** سر ابا بخت اجزای وجودش  
که از اول بر زبان کندت دودش **ت** اما چون رشته کلام کبر اعظام است و انظار  
بدر فتن ایاز که در نموده از پای کسید پس صبح بران مطلع شده که او را فرود  
معرضت هرس جدیدت **ت** چون قصر غریب کشید چون باز بر خود چنگ و در نور  
بر دوشش زدن گرفت و ایاز از اطاب فرموده و گفت از چو درانی حال اطاب

آن خاوند نمودی و لب شرح الم کشودی تا نویسی و بدو و ای شکستگی  
خاطرت از جرات نهدم و بگردار و غایت آسب زهر از زبان  
وجودت یک سببم ب از چشم خوش کفشی من ک کن کند در نهالی آید  
ایا کف از زحمت غایت سهریاری بخانی سرخوش بودم که از خودم خبری به بار  
وجودم اثری در انوقت دور و راجت در نظر کن و ذوق و الم و کام  
توانانی ب جبار خود چه دارم چه بران چه وصال خ خواه برین سهر با خواه بود که  
لاجر عشق شاه یک صدمه طرفان گمش و وطنی آید ب محبت تو قش هم آید  
کردید ل د و ب در دنا ج حدیث مرعوب ملامت سلوب  
حضرت عبوی علیه اهل العیبات و افضلها حیث قال الجیاء من الایمان  
مشورت برین که هر کس اصیابت ایمان نیست و بنا بر آزار مغر که حسن  
و قبح اشیا عقلیت لا محاله عقل در تیز نفس از قبیل یکجا محما جت عقل  
در انوقت طبع ممکن است ب تجویز از کتاب انرا فاحش بنا بر صلیت امر تو  
نماید و لکن معونت امری که سبب مفاد و درین است ب خود اهر و پس طهر  
که اشرف صفات است ب اجابت و نبر مویبت بر مکاره حیاء و کلام مخزن  
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام من قل جاده مات قلبه و من مات قلبه  
دخل النار از اذات هی حکایت کنند که در خانه که کس بودی هم موت نمودی  
که مر استرم می آید که در نظر این چشم کشوده مرغب این امر شوم و قصه فریم

علیهما السلام و الب بر عایت ایتام در آن جا چاره است  
با وجود علوق بذات متدین عبوی و اسمع یا نارت و نغمنا  
نیز ما من روحنا غایت حیا درین محاض فرموده بالینتی مرت قبل  
نیز او کنت نیامنیما ما ادریش میکرد که مهاد اجمال نوم آن  
قصه را حمل بر زمانا یا نصیحتی نموده زبان لبنا عتک مید و توان بود  
که ادب بی عکلی حیا در طبع صورت نبندد ج در نفس بار کف او  
حیله مویبت بر اجتناب از خصایل قبیحه موقوف علیه حیا و الف  
پنهان نمود مطلق اما عدم تحقق ادب بدون حیا بدنی است و نحو حیا  
گاهی بدون ادب مثل ادب که فی الجمله از اعمال محرز است ب اگر چه کس  
این صفت از ادب یاد افاطینه و اجیت و لکن مراعات این  
شبهه نسوان و سده رویان ب بیشتر در کار است چنانچه  
سهام نظاره اند و برقی غرض دلها می آوازه و آنچه هر یک داد کار است  
بر سبیل اجمال ذکر میشود اما آنچه نسبت آن را درین شبهه ناچار است ب  
از اجمالت و مؤانست غیر انبای جنس و مردم بچکانه و آشنایان هرزه  
کرد و هرزه کار و بد طلیت و ار از لی و فسقه و فحشه اجتناب مانند  
این گروه ب سر خیمه شاد و فسادند و منبع سوار است و عناد الذی طوف  
فی البلاد فاکثر و فیها الفضا و باید کم از خانه بیرون آید و با مردم نکش

سخت خود زند و کویچه و باز آرشش و انما لکست کم رفت تا بعد از  
و مطایبه خوبی کشند که مایه سخت است و بلا عبت مؤاظبت نمایند  
که موجب استیلائی اهل فرصت و طین سکوک زمان آنکه از ما محرم من  
چنین الوجوه مکنند بلکه از بعضی هم منبر منبرند و سخن آهسته گویند چنانکه  
مستمع بسی اصفا نماید او از حجاب باریک کشند که بسبب زیادتی عیب  
تره و لال کرده و کما قال عز من قائل فلا تخضعن بالقول فی طبع الذی فی قلبه من  
وقلن قولاً معروفاً زنی که بگوید و باز آرشش و خود سری و سرکشی خودی از جوانی  
حکمت آنست که هر کج که خواب دانند او را زنی بماند که تنگ است  
و دروغ شریف ری بگردد و بگردان را با یکب معاری باشد و زن ماکره را  
رعایت اتم است از نسیه و هیچ یک را اهلقت جواب اجنبی شدن اگر چه  
و در سلام است جانزینت و زنی بی شوهر را رنگ و سمد و غذاه و سمد  
و عطر و خضاب اولیت و زنی با شوهر را اضرام رزق و اولی عت احوال  
و رضا بار آده او و قناعت با نفاش واجب و ضایع و طسراف  
در مالش و عطبه بی ادن وی حرام و حکما گفته اند که زنی بکشد سینه است با او را  
در محبت و بکیزان در خدمت و مذلت و زنی بدین سینه است بر دشمنان در  
خمالفت و بدزدان در حیانت و سینه و حیامین بر عصمت است جو  
عصمت بوشناست از ضلوت خزان از جمله و آینه است از رنگ لاد است

بناهیده و حق رعایت عصمت آنست که اگر سر بایدت باخت و چه  
مازی و ضایع کنی که بر این ناموست نینت در بره شود و صاحب آن  
زنی مسطور که هر دو چشم خود را اندای ناموس خود ساخت **حکایت**  
آورده اند که یکی از ملوک روزی بر فرار قصر کرد و شکوه نظاره زبیرستان  
مشعل بود تا که شهباز نظرش بر طایوس خرابی افتاد که بگردد بی اجرت  
رنگارش چون زنی از روشش مشاهده و فاقه بخیال زلف معتبر از آرایش منت طوق  
بر کردن نموده نشان نموده اش ترکس سر سدی شمع را در نظر پرورده با فروع  
نموده لیلی خانه بدوش بگلش تا بمشیرش تک فروش **بیت** بیخ  
رزی تا قدش هر کجا که میگری کر شده و این دل میکند که جان نیست تا  
چون نظر بر شمار او افتاد که بر ترش در فضایی سینه از بهوم شوق مثل سمد در آن  
عطر و گردید پس یک هر در خرابی را فرمود که آن جمای سعادت را چون فرد  
بازم آورد و الا اگر خبری پس بوم و آزار ای عراب و حودت بکحل با غصه گسارم  
**بیت** نیاید تا باری و لبرم راه پس فاصد بدین نزد بری چهره رفته هر چند خواست  
که بصفین و غیرت اور از دوست بر او آن زنی مریم طیبت مرد طیبت من در آید  
گفت **بیت** دم کرمت بس خوشش در کیند و بعد از آنش در کیند  
فاصد با لوسل باریکته مضمون جواب بوضوح است در سینه الفصه هر چند با کلاه  
خواست که بر سل و سیال و وعده و وعده اور از منج حواب نمور فاصد به نمونه

ضلالت در آورد صورت نیافت **مصر** زور و زور میرفت این کاره  
اما چون شاه را بدو شکست از مجبوم کرده اندوه چاک بود چاک در بدو  
مروت کرده و فرمود که او را بختیستان خاص حاضر شد چاره  
چون نبود شاه بگنجینه در آمد مضطرب حال ملاله و زاری گوشتی  
طایر دولت تهر باری هموار بر او چو نفاذ و کما کفاری شرف و آبا چه  
شبهه از من باعث قید گشت کرده و کلام مضوم است در ابواب طوطی  
در آورده **ب** صفت در پس که یکجملهت کوس **ک** کرگشت که قیاس  
دوست **ت** و چشمهای چشم را فواره انگ کلکول ساضه صراطی تو  
از دیده باسد و گفت آهوی شیر اکل چشم کمان غره بزه در آورده و چنان  
یری بر دلم زد که روزم برین روز شد اکنون سرم از آب لبش میایی بر آید  
و چشم از آرایش و خواب در آید **م** کرد ملک دیده حرمت بر آب  
گفت دو چشم تو ز من برده خواب **ا** اما چون آن شو چشم کفایت  
حال مطلع شد در زمان از جای حسنه بگنجینه رفت و بر آنست حجت  
در شهر بر بصر تر نزل در افکنده و در مذوی طرار مردم آتوب را از جای تر  
و نزدیکه برده که ایمن دو دیده مرا که بی نیست **ک** اگر گشته بودند آری  
خانه گشته که گشت آوردم آمد که شاه عدالت چاره بهی انگ غوده از حصار  
بید عصمت دست گندی گوته وارو **م** سوزی اینی تهر تم دا

ساری زرع عیبان و امنم **را** است و چون ملا حظ آن حال نبود دو  
فیر کون از کانون و باغش سبز زده ندیم ندامت و قریب حاکم  
و تا سکت ازین امر شینج که روز و چنان بر این تیره و نار  
کت و گفت این دن ازین فعل قلیج خود را بظلمت و مراد ازین  
انداختنی **مصر** تو خاله شس سیدی و من خاله خراب **ک** کاش آن نان  
چشم کور سیدی و قاصدم رنجور و با بختم در خواب بودی و ما زور من بی  
آفتاب پس آن دن را انواع عزت و حرمت و عدد ضوایی بوده  
دست از وی بر آید **ب** بغداد ابیری دل که از دم دوست  
**ا** این نه صیبت کنز این بگنجد مرد **ا** **م** **س** و رفو ای حکم بر آنکه  
اگر در تو ای حکم شبیه آن آیات و روایت مسفا و میزد زبانه آید  
که در نظر در آید **ف** اقل الله باریک و فانی الک طین البیض و العاقین عن الناس  
و الله یحب المحسنین و حدیث افضل المرسلین علیه سلام الله رب العالمین  
جل جلاله **د** ال است بر غایت علوشان کما اش را الله حکم ساعده و مسعیر  
آفته و آرشه صدر زین زین امامت مولای مرسره که جمال المرونی الحکم و گوته  
که الحکم اهل من العقل ان الله تعالی وصف بعضی به بعضی صفت عالم بند با بر آید  
عقل است چه ذات اعظم الهی در کلام مجید بسیار خود را حکم کرده و بگفت  
عقل و همین ذات بعضی انهار ادوی صفت مغفوت سافره



در وصف جلیل جلیل زبیده آن آبر اسم لا و اعظم و در وقت حضرت حمزه  
صلی الله علیه و آله و سلم زبیده آنکت لعنی علی عظیم و نیز زبیده گوشت فقط علی  
القلب لا یعنوسم جوگت پس در الجدل را احرام علم ملامت غضب مضموم  
می شود و گاه باشد که غضب بر نفس جنان غالب شود که عمل امانا را خرابه با تمام  
کلیه ناسبت از مره مرتبین کرد و اللهم انما نفوذت من سرور انفسنا جی از  
حوار بین اربعین علیه السلام سئوال نمودند که با معمل لوط خنده مارا که سمیت  
ترین چیز چه چیز است فرمود که غضب خدای عزوجل گفتند از آن چه  
این توان شد که بترک غضب حضرت امیر مومنان علیه السلام  
میر ما بد که افراد در غضب نوعی از حیوان است و اگر صاحب آن بر خیزد  
بناست سب اسحکام وی باشد پس مرفوعه مندر در همه وقت نفس را  
از نیروی غضب که از او با در صین غضب جانب حلم فرود گذار و میکند  
از انقباض معاصی هر دو سر باشد اما آنچه آدمی را درین سینه و کفراید  
بر سبیل ایجاز آنکه باید که با بدگوشی بمچل با سهوی از جان زد که آن عمل  
سعد است و در صین غضب از ندامت بنماید عاقبت از آغاز  
امری که آخرش بغیب و ابجا بد میریزد چه بود از آن با سف بنماید  
از جمله سخنان کوشیروان است که بپ آزاری و سرداری می کشد و در  
بخش اشتی بگزارد و دستاں به اینک خطایی رشتند بگویند

و بهترین سینه حلم است که با وجود قدرت از حقم کمال کند اطلاق  
کو در روزی که با دشمن آغاز نما صحبت کنی از اطاعت غضب خرد کن  
که او نیز از دشمن بدتر است از هر مس الکبر اعنی او را پس چه صحت علی  
منقول است که بهترین چیز با حضرت است عفو در حالت غضب چه  
در صین عسرت و کجیل در وقت قدرت و تفرشده که اکثر افراد نفسی  
خدا افضا عدل است و چنانچه آدمی را شیطان لعنی خصمیت را برین نفس  
انارده نیز دشمنیت نوی و چون اکثر اوقات شیطان موعود با طاعت  
کشد با سخطه روی برا عوا دلیر است پس اگر نفس را از غمزد سازی  
شیطان مجزول کرد و نقل است که شخصی ابراهیم او هم را دست نام داد ابراهیم  
گفت که کجاست این با نوحی کا رکنم اول جواب دست نامت زهم دوم  
در اول از تو کن بگرم **سپس** سلام از تو باز ندرام **چهارم** در عزت بدعا و  
آورم **پنجم** اگر خدای تعالی مرا بدست بر وی نوزوم بد آنکه اظفر بر ما غضب  
در غضب سهولت است چه غضب هر کس است نفسانی از داخل بخارج بی  
دفعه تکرار مقام و ضامنه زانی سنج وی یک دست درت یعنی آن نیز  
میش از کجاست پس اگر در زمان از پیش رفتی با نش وی شخصی اگر  
بر جماندی متاع کجاست اندوختی مشهور است که شمشیر باید کنگ علف  
باشد که در صین اخنی جسم صاحب غضب را مانع شود و صلح حضرت

بر نصوی علیه السلام را در سوگه جهاد با آن شیعی صاحب نهاد و در این  
 سلوک فزوده ساختن اولیت تو بر آن صاحب **آنکه** **حقیقت**  
 مرویت از شاه عساکر حضرت امام کاظم علیه السلام بنام **برصی** خرد و قلب  
 شکن خنود مجتهد و لایم نصر و نبعی وصی رسول الله صلی الله علیه و آله را میگویند که  
 غیر فرار **ب** شهنش که تا بدو انگشت در زخم کینند **ب** بر آمداری اسلام  
 صد هزار انگشت **ب** روزی در عرصه زینک خرمین عمر بر کالی استعداده و  
 بری شترانش توده خاک بر شده و بکرو چو دما بود خضم ارطس سنا خون  
 نوشن چون چشم صراحی خوش کشته **ب** اما شهنش که ز بیم نوبت  
 تا دروان **ب** ز دست خویش بدندان بر روی کس خجالی منترکی را میازوی خیز  
 بر زمین زده خواست تا سرانستی را ازین برادران شیعی بهره زده در  
 کله با ستر ابر زمان داد **ب** مصراع **ب** ز تابش چوین شد لال ای دیغا شایسته  
 ولی بعد از استماع این مقال بیع غضب در تمام علم درآورده او را پس از  
 بارگاه کتوانی چاه سپرد و روز دیگر که سر همت ملکست سعاد لوک را بکند  
 سعادت گرفته بیع مهر جلگه را سر ادنی جدا ساخت و در روز پنجم در سپاه  
 تب را از پای در انداخت **ب** چون سبج بر فراخت بر شرفی کوای کب  
 منصور گشت را بست چو در سپاه زنگ **ب** شاه لوک موک انجم  
 سپاه پیشی آن شیعی مثال داد اصحاب **ب** از یک نیریل و بطل سواد خود

و فرمود که در روز چون بسبب دشنام او آثار غضب بر رخ او آید  
 بود نموی استم که صلح در بنای اطاعت رب العزت بهر سه و تریق  
 رضای رحمانی برود هوای نفس با منروح شود چون مراکتش او پیش آید  
 امر الهی بود که در روز او را میکتند دامن خاطر بلوت بفرض آلوده بود  
 امر و چون زنگ غضب از آینه خاطر زدوده شده و او پیش تپس آرد  
 راهی نه نعران واجب اللذعان ملک نمان قیام و لذت نام نمود **ب**  
 خاطر آلوده ز صد قصد دور **ب** هنرم ترود و بر آرد نه نور **ب** در صیاب  
 عدل قال الله تعالی عزت له عدلوا هو اقرب التعموی وقال نبی صلی الله علیه  
 و آله وسلم من عدل ملک ومن ظلم ملک استمرار سلطه وجود  
 و انتظام سلطت بقا بر شایسته عدالت اگر کسین وجود از صیاب  
 معدلت براب کردد هر آینه خزان حوادث اورا برک در او آید  
 ساخت و از نجات که گفته اند الملک لا یبعی مع الظلم معنی الملک  
 پس معلوم شد که همیشه عالم از بقای خود بصلح مجتهد و چون لوک در  
 الاقصد ار در انداخت مکن از همه اقوی است لاجرم نیت این مهم مرانی را  
 اجتمعت که گفته اند شاه در جهان نمائند دل است و درین جویت بصلح  
 اید جهان بصلح آید و جویت **ب** نغف و آید جهان نغف و آید نقل است که تو  
 روزی بنی عبارض در داد حکما بهر او اش مصلحت گفته شد و ملاج **ب** نغف

و بر آنها رسولان بر شخص بر چند اطراف عالم را نمود سبی نمودند و باری  
از و بر آنه میافسند جمله ما که شد و مروض داشتند که خشت که همه بجهت فواید  
و بر آنه در جهان معهود است شایه گفت طلب همین ایمان بود و الا  
تنی تحت آبادان نشو و که حکما گفته اند العدل حصن و یقین فی راس این  
لا یحکم سبیل و لا یهد و یقیق یعنی عدل بنیاست استوار بر زانند  
نری گوئی که سبش خراب کند و نه یقیق و بر این سازد و سب که نظام  
بر و مرتبه ظلم کا بهی عدل اخصی و شو و مثل گروه قطع و الطریق بودا در دنیا هم  
و معاصمه اموال بد این عدالت میا خرد پس حکم مبتدل بالاله هم آنچه بود  
و درین شیوه لازم است محلی که ظلم را بر مظلوم دست نهد می شود  
ناله مظلومان گوش کرده در زینت مهمان تساهل نماید و فضل در دینی  
و مهلت عظیم بد بگری رجوع نمایند و می بینی عقلت زنده که گفته اند ما و  
ایستی حرام است چو او حارس مملکت و زینت باشد که بگفتن  
را به که بهای دیگر اخصی بود و بختیبل در مهلت امکان عطف و نوس  
نخل مرغی دارنوشه نکته شرح او گفت الخطا میز ما بر که هرگز مال  
و نیکبشتر انصاف خلق بوی زیاده است پس اگر در فیصل جهات  
کجا بینی تمام نماید بروم نیست شادمان خواهد شد و الا علاوه بر هم را  
میرود آن مهم دهند نه در زیادتی بخیل نمایند و در نه کمی تسبیل است

سب مکت که گویند که مکت که چون مهم نزرک کردان و کار نزرکان  
هر آینه زوال مملکت خود را دران دیدم که آنکه نزرکان را مهم فرد سب بود  
و فردان را مهم بر یک مصلحت درین صورت بود و معطل بود با دست  
عامل با د از خون ناحق بختی و غضب و عدوان و عرصی جسم و بخی و طع و حمله  
و نفاق با کلبه محرز باشد و الا مضر صد دران مملکتش باید بود و آنچه درین  
شیده در کار است آنکه هر یک بر زبردست خود در هم نمایند و طع و ذل  
و ناموس بگری کنند و بجهت غبطه و جلب نفع را ضعیف و قمع و استیصال بگری کنند  
و بجهت راحت خود بخی و بگریان تو آهنگ و در جمع امور شیوه انصاف مرغی دارند و در  
هر کاری بنیمایش با د آرزو و بجهت برت قصه بر زن و نزرکان کافیت و نوزاد کفایت  
آنکه **حیات** آورده اند که سب مکت که از آنجا درینش خصال گرگ است نه  
کش سوی بره بودی و جعل عقاب که از لطف خدا رگسوی و فرمودنش سب نامه  
صد گری و اداب گریش مرغی هزارانم **بیت** مرغی نیست بره را تا که بگفت  
که **گرسنت** در جهان تا که ز او از عدل تو عهد است روزی بعویم که بر سبیم  
سوار و از هر بری رفت خار صحران ز نو عمل جو ز شد انقاس رنگ نهال کس در یک  
با د به سبیل نظرش در غم غیبش با کابیت بی نظرت که کودکی در از در رضای مرغی بود  
و نقد صدیش شهبان ز رنگ را بر و از داده چاره کبوتر و از یک عقاب اهل کتار  
کت **بیت** نغمه های بلایا نگرده که در خطا که خطا نگرده اما چو سبیل کوسن

اقبال بجانب او ناخت گوئی دیدم بسمل شده پس دست  
 دل کبابش را بسج ناله کشیده آهی از دلش سرزد که اشک غریبش را فرو  
 بر جزا انگش ملکش را بگردانهای شیرینی بخت نعل عیش بر او می نمود  
**بیت** سنگ شد بر دلش جهان فراق اما چون مادر مگر سوزش ابری در آ  
 آگاه شد بر فرق خاک پزند از دیده اشک ریز سرکش ده و مویله  
 بر کشیده بر سر سر آمد چون پسر را اسیر در جنگ اجل دید بقانون ناله  
 موسیقی از هر گوش بر می شد و غود و دلش بر آتش نران شعله نوش  
 و زبانی ناله اش بر نوای اشتبانی پرورش **بیت** جهان ناله یگر ناله  
 شمعان شد فلک از ناله او اما چون شاه دید که مادر مگر که سر سید  
 از دیده گشت ده از آب فرو داده بیخ برهنه بر تنش و او هم سنگ گوئی  
 ز سرخ بر طبق نهاد که ای جنابیت بر منت و مطالبه غرامتش بر تو اگر  
 بقصاص غم پس بر سر رم دانی اینک سر و تیغ و اگر غم غم بر جرم می کشی  
 این زر بر طبق غرض که را است بهره انضا میکند عنی صلاح است و غمی است  
 چون شیره با در حلال **بیت** گرم سواری و کس زنی نودان اما چون آن زن  
 انبیا دل داری و ممدت بر این حد دید شعله جهان سوز غمیش بسجای علم  
 منطقی گشته گفت بگشتت رهنه در بنای لطفت انگندی دور از انقض  
 است و فرود آید استخفاف پس شاه را از طلب خاطر کن ملال صغلی

انصاف زدودت ای که ترا شسته دین کرده اند عدل صحت کن که  
 چه کرده اند **بیت** در محراب از راه لول آیه گوید و اندک خیز  
 خوش گوار و در اهل خیار  
 بلوت خندان اشتراف  
 دن این است و در ازانی  
 اسلمک و آنچه از احسان آن  
 است مؤید است چنین  
 در دروغ و غر زنده گری  
 دی بنده نمی سازد کلا  
 ت با وجود اراده چه  
 تا یک گفت و در صفت  
 صفت غالب است  
 حق حیوانات با و لا بد  
 در چه اینگونه ملاطفت  
 احسان با فی غنود  
 کرد نفس انسان چه حیوانات را در تنگی کردن تصدی نیست پس منتقلی  
 رحم اعم در متعلق احسان است و القسبه پندنا عموم من وجه با با داده

۱	۲	۳	۴	۵
۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵
۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵
۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵
۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵
۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵
۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵
۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

اقبال بجانب او تا خفت گوئی و بدین سبب شده پس دست  
دل کبابش را بسج ناله  
هر چند انگشتش ملکفت  
**ت** ملک شد بدرد  
اگاه شد برفق خاک  
بر کشیده بر سر  
موسیقیار از هر گوش  
وزبان ناله اش بر نو  
بشمان شد ملکفت  
از دیده گشاده از  
ز سر بر طبق نهاد  
بخصای خون سپر تیغ  
این ز بر طبق غرض  
چو کشته را در حلال  
اینی دل داری و مهر  
منطقی گشته گفت بگششت رفته در نای لطفت انگشتی دور از لغت  
است و خرد را به استخفاف پس شاه را از طب خاطر نکند طلال صغیر

انصاف زدود **ت** ای که ترا ستمه دین کرده اند عدل صحت کن که  
صحت کرده اند **لمعوم مخم** در محامد احسان از لول آمد کریمه و اندیکه  
نوان نمید که در کام طبعیت انسان ستمدیت خویش کوارد و در حدیث  
چه ضلعت محبت الهی بر شیخ عصیان نیالاید و بلوشت خسته آن است  
نمایند تا ما که یوسف صمدی علی نیتنا علیه السلام مدوی این است و در اداری  
این ای اخوان فرمود لا تشریب علیکم الیوم یعنی آنگاه که در احسان آن  
حضرت با اهل زمان در کتب مبسوطه مبسوطه است مؤید است حسین  
این حضرت حضرت ابوالحسنین و امام المقلین در دروغ و غرر زود کرده که  
دارم اگر کسی که بنده آید و میگذرد و با احسان آزادی بنده نمی سازد لکن  
عبد الاحسان اما احسان بمعنی یکی کردن است با وجود اراده چه  
حسانه که بی اراده باشد فاعل آن را محسن نشاید گفت و در محضیت  
باعت بر ظهور معنی که بدون اختیار باشد و این صفت غالبیت است  
ان یو حیوانه و اقل معلومت و نای مثل اشق حیوانات با و لا دگر  
موانستی که با لغض ایشان را با یکدیگر حاصل میشود چه اینکه ملاحظت  
ارادتیت و از معوله مانعی فیه نیست و صف احسان نافی نمیشود  
مگر در نفس انسان چه حیوانات را در سبکی کردن تصدی نیست پس متعلق  
رحم اعم در متعلق احسان است و النسبه بینهما عموم من وجه با باده

اجتماع مثل صاحب نرو با که رحم او ابراهان دارد در ماده اثراق  
اما رحم برون احسان مثل مینو آنکه در دل وی رحم باشد و بسبب عبرت  
قادرباشد بر ادای احسان بدون ترحم مثل صاحب که  
باز با تو اضع یا طلب نفع یا مطلق احسان باشد پس هر دو ما بهم  
انتم و انکند اما آنچه هر یک را اغنیا و ایوب و ازدواج و محمدیم داشت  
در حق رعایت عجزه و ساکنین و اولاد و زوجات و عیال محمل  
در هر یک ایراد میرود و حق رعایت مساکین بر اعیان آنکه اکثر اوقات  
این طالبه را از خوال احسان و آثار مرحمت بفرجه و یا بخرقه بپوشاند  
کجا حال غرض قابل لا بطلوا صدقاً بکم بالیقین و اللادنی در عطا آنکه سوال  
کنند افلاطون گوید روزی اگر ضری بگفتی در عطا او در اجماع سوال  
کنند که در علت استحقاق دل طلب و تجلب سوال کافیه تکلیف  
ایمان منقطع و مشهود عادلانه انصافیت علامت اشعار گویند زرد و  
دست کوتاه است نه در مدع و افسون و صدقه در دنیا نماند نه چنانکه در  
وسیله شهرت سازی و او را که توان دل برت آری گفت ده دیو  
خاطرش است و گن به امید نفع از عمر دیگر عطا کی تا بچو چو می گوشت زردیه  
صدقه ندای که گوید استواید ثواب صدقه و عقاب سرفه پنه و در بنده نیست  
مانند حق صحبت در برینه کند از شنبوه عدالت در جمیع امور از دست گذار

حق احسان و لید بر ایوب آنکه بجهت تربت فرزند خود مندی بقی می کنند  
و طلب عملش در هند و یا یکب ضنا عینی مناسب حال در محبت تقاضا  
در میان او لا دیکو از نه از مصحبت ناست اینکانش نفع مایند و درین  
حکال با ایشان رسم مضایق در میان بنیا و زند تا بوجه بعینش ره میاید  
نفعه از ایشان باز بکند در خواری او لا دیکو از نه بلکه ایشان را در نظر با تو فرزند  
قال رسول صلا لعلیه وآله وسلم اگر بخوا اولاد کم فانی گرا صد اولاد کم عاقبت  
و حق احسان در وجه بزوح آنکه در امر زو کرم دارد و در میان اقربا خواری  
او نخواهد بود بادی ما هر زمانه و در دست کوبه و برش در دنیا نماند و طبع در مال را بکنند  
و در زجر نمودن و دل آردن و همه بسبب نیاید از نه در نفعه بوی مساکینند  
و ترک مضایقه بکنند چه است بد بسبب نفعی عین که برای آن راست جعل  
برای دارد که در حد تنای شده مرتکب نیاید قضیه کردند که آتین ما عاقبت  
العمل والذین و ما در حضوره با اتفاق استحقاق است ازین بقیه غیر مسزده  
اما عقیقه با که از ناد و محصنه شاید استحقاق باشد چه مادر را پاره ارمیت  
صرف دیگری شود که شوهر باشد و زوجه و وقت قطع نعلی از اقرار رب  
نیز نموده محبت خود را بر حرف شوهر میکنند و نیز جوفا مادرانها را محبت را  
صرف کمال میداند و در دست که خلا از شوپ را بنا باشد و چونی زوجه  
بسبب غلبه صبا اخفا محبت خود نماید بر آینه بر او و صلح میجویست و حق

ترجم عبادت چون این طبقه مثل جوارح شخص است که اگر ایشان باشند  
رحمت خدمت بر مالکست پس هر آنکه برایشان ترجم و استغفار و  
استمالت و اجیبت و زجر دادن و در پیش نمودن و رجوع خدمت  
مغتنبه مسموع یا بد ساخت آنچه خود خوری حصه بایشان دهمی و چون کسی  
تخت ایشان را سپر کنی و تا سپری از ایشان غافل گردی گویند  
یوسف علیه السلام در خط سال مصر هرگز سپر خودی تا از حال کسی سخنان  
غافل نشود بخندان با بر مشقت برایشان بنده که فرار بر فرار دهند و مردانت  
که در جمیع احوال رحم و احسان را امری دانستند بگفتی از افرادانی است  
کنند و در الحقیقه محمد و غزواتی آنها سوار شده بر طرف صراط او میروند  
برگزار و جلالت و کبر و مایی که در دام بر آب انداخته رود از او دور  
گردد و در حیرت مایی چون حمل برمان و پیش از غم صند کبری متعلقان  
از بی معنی غم برداشتن همچو غریب پیش میزد که ما چنان همچو غریب زبیر  
سده قدم برداشتن نمی نهادند **بند** دام گسترده و بلند آوارسانا نهی گشتی  
مانند و در ام در آبله بزرگ و در دام ت مرکب سوار است بچای او  
روای ساخته اگر کیفیت حال در موجب بگناه و طلال سوال نمود بگفتند  
تیمیم بی بر و بر قضا و جرم نیست همه را برین که اگر اولاد ام برات نموده و هر روز  
به شایستی که از انکسای مایی مردوی چند برسد جمله ما نعیم و الا فرضه نعیم

**بند** کسی تا چند هر روزی خود را بر سر کرد و در اوقات حضرت با  
که در کرد و امروز کعبه بن کعبه می آورده مهره اهل را در شش دریا و پس دارد هر چند  
برین نقشه بنگون با مکتوبی و او و کسب و شش مراد روی نمود و اکنون **بند**  
و ستم نمی که زبانی و امنتم می با و ستم نمی و دلم در میان برست و چلا  
این فصل شنیدار است ساده شده و رخ بایست که او در کس نیست  
مات غم مده که قبل نندزانه با هم کس در صد و کس رو نیست اگر بشیر کتم غبت  
نمانی ما لوتر کیم سپر برین معنی را می شده به دست خود دلم در آب از حیرت  
و چون بازگشتند نزدی از پیش صدمای در دام افتاد بود **بند** از همان کجایی  
سفال ما زبون تپید و غنا غنرا بر آب لاله کون بر می شود پس جمله را هم کشیده  
و از تقسیم بر روز دیگر او روز دیگر که حسرت او رنگ از پشت نیست از تقسیم می آید  
در کس تهراری در پیش صحبت عالمی خوبت از کوفت و شایه بر کمر کمر خاست  
و اقبال فرار گرفته با حضار سپر فرمان داد اطاعت پیشه کمال چون سپر مایی کبر را  
بیا نگاه با و شایه حاضران حضرت گفت مرا میثاسی منم شریک در روز تو  
تشریحی که با تو کرده ام معترف پس جمیع در اصل سلطنت آن روز را با سپر قیمت نمود  
**بند** چون مروی از مردی که خواهد بود و روی کسی که کنونی همان خواهد بود **بند**  
**بند** در نوایب صبر چون اگر نوازب و مصایب مقدر و ذوالجلال و اراده  
از تو معال است و این نیست الا بجز امتحان اختلاف پس هر آنکه صبر و مقاومت

در نهایت و حصول نبات خواهد بود و کمال غرض از آن است که در وقت باردی در میان  
 و لایق است و جنین الباس اولکث الذی ضد هوا اولکث هم المعلقون حضرت  
 امیر اهل علی نبینا و علیکم السلام در جن حرمان این مایه می و یوسف علی السلام چون  
 زمو که آثارش کوا و نبی و حضرت ابوالفضل علی بن ابی طالب در جملی رسید که بفرست  
 و جلیل خودم که اگر کویف و این مایه می هر دو مرده باشند که با او است این سخن  
 هر دو را هر دو زنده خواهد بود پس معلوم شد که در هر شد ای مردم خود را با مایه می خود  
 که گشتن و از دیگران نهان داشتن مایه می است و موجب حصول الی  
 و بهر جهت کافیت تحمل رنج اویس و نوح بصیرت و حکما گفته اند فرج  
 در امور موجب اشفاق روح طبیعت و اشفاق حرارت غیرتی و غیره  
 وی درک معانی است پس روی فرج که صبر است بسبب معانی حیات  
 خواهد بود پس اشخاصی بوده در اهل آن که در مصاب عظیمه و نواب حیثیت  
 که آمدند و در جن علی مرض و تسلط الم فرج نمایند و در پرتاب و صعوبت  
 دل سنگ نشود و در شداید غمت سخن با بخت خود جنگ نکنند و کم  
 شدن مالش و باشند و در غمت روزگار و نشت احوال چه در خراشند  
 نه آنکه برخی اردوستان نیاید و در آینه و در سبیل بخشی از بارانی زبان  
 شکوه کند و کمال هر دو در آن نواکی شناخت که اگر روزی عمر برتری در پی  
 طبع عتاب اجل شود چنان کنند که دیده اش نمی کشد و بهر دو با دلش زنگ آید

اشفاق در اشفاق و اشفاق در اشفاق  
 روی مایه می اولکث  
 نود و صد و بیست و یک

برکت و محافظت خواهد بود و در این وقت در این نبرد در آورده در زمانش در گذشت  
 در ضبط اشیا ط تمام مرغی دارد تا با یک غفلتی همه رنج خود را ضایع کند و گاه  
 با شد که سر نیز میاید و در وقت که با یک نضری سر خود را در بخت  
 و میان نضد او ضعیف است **حکایت** در منو لا صحبت رسیده که در روشی زنده  
 پوشی چنان شد که کام بختش از جانشینی القدر محرمی حلاوت ندرای گفته  
 و لب ارادش از سر غرقوار اجبابه الله صاف حرکتید **بیت**  
 این زنده مساکین بزمند و در حل حیات آهنگند زنده قدم فنانند بیست  
 از جام محبت از لست و از آنجا که رسم درویش است و عادت فری  
 ایشان حکم سیاحت پای مرطوبهای هفتش بفرم سیر ملا دی از سواد ملک  
 خود بطی سبایان فرم کشد **بیت** کسی بر سرش سبیل گاه بر روی کجا انفعیم نسیم  
 ناوادم تا کجا فریم کجا انفعیم بعد از قطع نمره خدش می بر با علی باران است کند  
 چون زمانی بر آمد سواری از در آمد سلاجقه است و نیز یو ریخت بر سینه در پیش  
 چون در کبریت جوانی در بر خط که نهال از حضرت سر و قدس با کمال مانده و لاله دار  
 دیده از خیرت کستان خوش داغ بر دل بنده لعاش کلوه نسیم و کان کنت فری  
 کت ده و خورش نشود و حکم بفریبی را صلا داده آسمان چون زمین خاک  
 زمین و زمین چون آسمان سره دور کف هشت **بیت** که صورت چنین قیمت  
 در او زنده عاشق بر ارغور بگوید گناه را و با وجود حسن ظن فان اساس و کرامت

ک



شکر آفتاب آنرا شیردیا و سبب است از ناصیه حوش ساطع و انواع  
دلبری و قنوت از غزه هما بولش لامع **ب** بقیش رنگه سبب بجز  
دشمنان **ب** سر برنده را چه ها استخوان دهد اما چون جوان مرطاب در آمد و در  
بختش سبب بر طینت سبب آمده **ب** رابرت و سبب است که سوزده را  
با درویش همزبان شده با حیات انشی بر افروخت و در ویش را گفت تا بر انش  
یکو اطراف و حجاب رباط را حفظ نماید اما فرود یا بقدره ازین  
درین معارف یکی گرفته متاع وجود را انبارت برد **ب** علاج و انوش  
از وقوع با بر کرد **ب** پس شمع را بخت در ویش داده خود چون آفتاب  
در ویش و او چو سبب در پی کجوه صراخ فرمیش در استخوان را نظر بر کره نظری  
افتاد که صلابت با هیتش خور کف مرغ لزدان بود و ارساب پیش  
صلح سنانی چون کف سرد کره نمان معزوم غار کتری بر کمال نشسته از آنکه در  
کین خون است **ب** نشسته **ب** کین خوابی معانی را امکنسته **ب** دل چو کنگ را  
بر کف بسته **ب** اما در و چون در که شمشیر جل از کین برخواست تا چار دست متع  
برده انگ جل کرد و کین آن تیر بسته دلبری برین بول راه بر آده و بر  
شد چون هر صرور او کینت و در ویش بر زمین زده و ویش را استیاری  
دستارش بر قبایب در ویش آنرا زنده آفرین سرانگه کرد پس در کینش سالی  
مرد که خرابی تفاوت از شعله جل یک نوز بهر ویش نشسته نشسته بر تیر سیم بر کوه

و کین جوان برین منی را حقیقت که اگر است زهر آب بیخ افغی مزاج چرخ  
اگر کین حیات هم فرود است و لان را چون معلوم شود که روبا و ارساب زنده صید کدام  
اگر زنده است نشسته بود اندک وقت سر بجه بریزان ما چه صد است **ب**  
کرد و جسم از خود زده غلام **ب** سدا شود که مرد که است وزن کورام **ب** و چون  
در آن شب از آب برکت تا شکر سر ما زنده در شهر برین افتاد بود تا کوی  
که از شدت برودت سخی در وین در وین برین بخت بود نه با در اپر و ام لوی  
فته امر ابا ای موج **ب** زدی شد است هر البکه زهر بر فراخ **ب** نقش  
نشسته بطنهای و از چو کین شمیم بنا چار کرم سر کرم است صحت بودیم ناز نانی در کینت  
آزموک خواب در قضای دیده ظاهر شد جوان در ویش را کف نوا اولی  
سارام نامن پاس این معنی برارم چون نوا از خواب سر شوی نوبت خواب از  
منت و بخت پاس از نوز در ویش کف حاشا نا ای کین نشسته با شمر  
بچشم خواب **ب** کیم انوش از الموت خواب برادر حرکت **ب**  
چگونه خواب بچشم من خواب **ب** کوه حال تو برین رود که خواب در آب **ب** تو خواب  
رود که من بدارم **ب** از آب لیل خواب بر ارس جان اعتماد بر این کلام خام نوده  
خواب در داد **ب** چه خوابا لالش صد خوش غم **ب** چه خوابا همچو ای و غم غم  
چون زما را آمد در ویش را بر کینت راه و رخ پاده روی خواب در ویده  
پس هر دور اسرار کینت **ب** کرم شد در ویش و تی هر از خواب بر دست کرد

درد علقه و سسار آبانش سوخته و جوان را ناب میخورد و او را که  
بر سر کنان گفت **م** هر که روی پیش کند خوابگاه یا برش آورد  
رو و یا کلاه پس در جوان را برهنه نموده بر آتش سوار شده از غایت هم نظر  
عائل از درویش روی بر آه نهاد درویش خلاصی را عینیت نموده در ماب را  
مضبوط در است اما چون در قدری راه رفت درویش ما پیش آنکه پیش  
عنا فریفت منقطع هر چون در ماب را دیده در بر در که در مکتبی تا از تو عینیت  
حده بر هم درویش گفت بر لاله جلال چرا گفت که ما مال حرام بوده باشد تو ای ظلمی  
که کردی آه مظلومان آتش نما بخور عرت خرابه افند و با چنگل و زعفران خسرو عورت را  
چاکر خرابه خفت **م** آه مظلومان چرا نموده درویش میکنند **م** انگ خونی زنده دروا  
آه می کنند **م** امیدوارم از لطف حکم عمل شما روزی لیل و نهار که فرود آمدن عورت  
رشم خرابه است **م** سینه منگلهما سبکی کرده زنی از سخاقتی خونت لاله دار کرده و سسار  
جهان از روز در حرکت نو بهار **م** هر که بر هم زن محبت ما شده خواهد که  
برین نزاران رلف برین که در دانا چون در دیده که درویش در پیش و  
که در صحرای آه که از زنده نزاره با بدوی آن قلعه را کند آری شمشیر که در صحرای  
و کبوتر خیال او پیش را نهایت نریدی بنایش چون دل جوان کینگی و آستان  
چون دیدن عاشقان بر آتش خورش چون عهد و فاداران بی تصور و درویش  
چون کج استغفار آن خالی از شور **م** بنایش چو لاله ای دلها می سبکی دلان

کیزد و اگر اور استمنت ترین بلبه روی و به نوعی تمایز که خنده از لبش است  
کوزد و در دین ط از طبعش با پی بر امش کشد و بناید و انت که حلاوت  
مشکی دستی دل بر فقر نهادن و با طهارت حال پیش هر ناگس زنگی شدن  
الیهیب بخت و شاپه و مفضلت حضرت و اهراب الطایا  
خواب بود چه در وجهی ظهور رسوا پ و نایب و از وحام الام چه  
را کجی بگر کلنا زی نمودن و در اول خود را بر تنگ صبر آرزو نمودن بایه  
رو سبغی و در جهان است و نیز کانی که فقه ده ارباب یعنی و قبله اصحاب  
رای متین بوده اند که از ادوات و شکر اید و معنی صبر مرغی می داشته اند و فی  
الحلله فقه انهم اسم او هم دل بر مرکب فرزند نهادن بر بنی شاپه است و بقر  
ای محبت آنکه **م** ثعلت که ابراهیم او هم رحمه الله تم دوری با ارباب  
خود و صحرای عرفات و وظیف عبادت فرضیه و غنیه شمشیر که در صحرای  
را بکلمه موا عظمت است مستفیض میا خفت که مردانست که امروز سطح  
دل را از زلفار و سوسل شیطان و هوا جیس یعنی مصفی نمود و به معنی شوی  
معاصی و فریب غمزای فنا می نفس را مقیده سلسله خسته ای شاد **م**  
بخص هر شکار از زنده نموده چه امروز خروج ملائک بطواف دلها می حوستان  
نم خاره محبت می آید و صبر صیقل دار العیا رنگوت نم هر دل را نمک  
امتحان می آرزو نمید مباد استنظام رواج محبت از کستان دلها می شامتوده

نزدک سراسر ای طغنه اولنگت کمال لغام مل هم اصل گردید و برین نمود  
سبح آدم همی رسد و بکنی نه بعل آدمی و نه بعل پس کوه دل را که مقام نیست  
ورکن ایمان باید که بر فرزند انابت شسته بسی مایند که از زین طغنت  
مروه را صفا دهند و الا لغوات عرفان بر نرسند **بیت** از هر چه نیست  
چرا کند کسی کار بر ای خاطریت از حد گذشت **نوضیح** کلام درین مقام آنکه  
سامعی جو بیست جو اس و خرم جو ارج را از مناجات خود غزل باید نمود تا دانی  
نفس درستی برت از اولوات کجا بر وضعی بر منزه یاست اگر طفل نکند و در آن توان  
هوشی شایگی قدم بروی نهند و اگر در شایه است و استیجاب بر بندگی نامحرم  
صواب را کجا در بردن و در روزی را بعد سکوت در بند تا کوه سکوت  
و پای و انکند سکون میگرد ساز تا نخواند و نرو **بیت** ای در دل تو هر شکل  
ز به **مشکل** شود آسوده تر ادل ز به **چون** نوقد دل است حاصل ز به **دل** را  
سکی سبار و کبیل ز به **کونند** بعد از توضیح مواضع و تلویح فواید **نوضیح** اینها  
را چشم بر طغنت پسری افتاد که ملک تلویح عجیب را بخت قاطع غمزه  
مصرف شده و روز بعد زوار را بسید سنی نگاه چون جای کوه سیه کرده  
آهوی شکار ملکی چشمش غزالان آن دشت را برایشان کرده و شایه  
کسید پش نگاهش کبوتر حرم دارم داده **بیت** لعل چه لعل ز مردم درو  
نهان **چشم** و چشم خانه مردم از کس سیه **عارض** بر اصف که

رسوی نظاره اس **بیش** ار کشودن مژه برون جمد نگاه **القصه** بر  
ارت بره آل سپهر مغرار گشت و پر خیز میور است عنان نگاه **از رنگ** حسن کینه  
دارد دست طاقش سستی بنهود پای طلیس حسنی بر طرف که آل سپهر می  
ابر اسیم **ادست** تو که بر میان کشیدی و در هر جانب که آن شوخ از مبدی شیخ  
پای طاق خود دست دیدی **بیت** وقت رسیدن بنویس بر اسالیب  
زین **گاه** که گشت دنوسمی که برین ای ز پای **برو** عارف از سنو حال نجات  
بتج کشد با اصحاب خود کف عجب حالتی که بی اختیار مرعجتی  
بی شایه عشق و هوس برین سپهر رسیده و عقل در ادراکش پیش قاصد **بیت**  
کعبه من کج و جبر انم امروز **بگفت** روحش سرگردانم امروز **غمی** دارم تو انکمن  
غم از کینت **سجایم** سپیده ای نام اجبت **میریدان** هر یک آن صورت را  
حل بر معنی گردید و بعضی آنرا **از مقوله** اما مردن الناس بالبر و منسون  
الفکرم **داند** آغاز بنای مرندی نهادند **بمعنی** توبه زمان هر اخو دونه  
که نمیکشند جوی دیگر که بار طلالی طلیش را **انگ** امتحان زده او عشق و کوشش  
خالص دیده بودند **مترشد** که امتی که بران مترتب شود **میسودند** **بیت** مرد و نا  
هر چه در کرد **عجب** که از او بهتر کرد **بیت** و عیبهما هنرمی **که** میان صرف  
که چیزی **چون** مدتی برین یکدشت روزی شیخ را خبر دادند که فرزند صلیبی  
از وطن مالوف لیس و ملازمت برین دیار آمده و اکنون بر در خانه پناه داده

نوضیح اینها  
فواید فواید  
نوضیح اینها  
فواید فواید  
نوضیح اینها  
فواید فواید

با بر طلبید ابر اسم را بعد از آن چشم بر غره همی پس بر آن دلستان خوش  
که همان باریست که در غره بر سر غار کبری بود پس او را بوازش بیخ  
نموده و دل بگریست بس که در غله بر زاضیه تجریش نشست  
بدل محبت معشوقی یا هم فرزند نصیحت بزرگانه از جلیل بر او چون  
آبر اسم و بد که محبت فرزند با مدافعت هجوم آورد و سرش پیچید  
ملک دل دارد و محقر بر در دیوان دوست اسمش در در غافلان  
بیت خواهد شد گفت الهی مدتی شد که حافظه دل را واقع صدیقا  
محبت نموده ام و اکنون سپاه مخالف او را قبل کرده سر فراری داد  
دیگر بود اندام هیزر کنی تمام گفته بود که عند لب ترانه بیخ روح پسر آغا  
مال افتاد نموده بزود عاشق کلشن فرودس برکت و **بیت**  
زین کرد مرغ روش آغا ز سر و شش پیش میداد آوار که منند  
بر فر از لایمکن نه تو بخور سیدی قدم بر آسمان نه اصحاب را ایشا  
آن حال ترا ه ستهاب وارد دل کرده نشست ولیکن هر محبت  
پسته اجاعت از پیشه را عیار طلال سوز محبت دو الهلال بر دامن  
خاطر نشسته بر شش دل کوه را چون بنم که اکت و شکست های جنگ  
را چون جاب و بر آن ساخت **بیت** اگر چه در آن صورت دل را چون  
گرفت هم حکم خویش بندان گرفت **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**

بد آنکه عشق شامل است از عشق و عشق اسم کیمایت که مانند عرف  
بر صبح شام و برک مجده در اصلاح کفایتی در مزاج انسان ناکینه  
و واسطه قرب طالب مطلوب میگردد و اعم از قرب روحانی بود  
با جسمانی و این بر دو نوع است حقیقی و مجازی و میان عشق مجازی در لغت  
دیگر صورت می پذیرد انشاء الله تعالی اما عشق حقیقی نشانه است  
که نفس لب وی قطع نظر از جمیع علائق و عوالم جسمانی نموده بهدای صبح  
تجرد از طلبش تعلق میرسد و چون عشق حقیقی در دنان صوفیه جبره محبت  
از لیت پس قطع منع این فرض حقیقه جزو کسب ای الیت بر یکم دیگری  
بیت و ازین که ای جرم می ناپست بخت آراسته و آمیخته و در انجمن  
سجاک ریخته بر سلمان ای شاد **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**  
من شرف به التویه علمه التمه ان اولیا الله اسکندوا فکان سکونکم  
فکر او کلمه کل کلام ذکر او انظر و انکان نظر هم عبرة و نطقه افغان  
نطقهم حکمة و انشوا فکان مشبههم من الناس بركة و کلمه اندازین  
زمره در عرصه قرب احدیت و ساخت صدمت اول معرفت کز آینه  
پس در آثارش نظر نمایند که الله جاننده مصنوع و اول ظاهر بطریق عکس  
را و اسطه معرفت وجود حق دانسته اند که العالم مصنوع و کل مصنوع  
لاجرم فرقه اول ترا نسخ ما را بنیاس کمالا نادر اینا عبده بعضی اوجیه

تا نیند بودت و جود نوی کجوت و جودی جزو جود نیست و این صورت اشکال گفته  
را بر نوی از او از اوله آن میداند که با هر یک بر یکی ناید و خود اوستا پی عرض  
میراست مثل خورشید که چون شیشیه های گلف القون ناید هر آینه معکس  
بالوا چنانچه خواهد بود حال آنکه خود لون بدتریت پس این در هر چه که  
حق را اینند و هر که اجنبی را و ایا ایند **ب** یک جبر اغت درین خانه  
و از پرتو آن هر یکی پیگیرم انجی ساخته اند **ک** کون جمعی از ما همان با اینند  
که ما حرف آب می شنویم و از وجود آب اثری می بینیم پیدا کنیم که شکر است  
پس بنزد مای که بزرگ ایشان بود آمده گفتند که آب را با ما با او درجا  
گفت تا چیزی بجز آب من نیامید ما من آب را با ما بنمایم و شکر است  
که در جبین مشاهده بکلیات نورانی جنی از منی خود و کذری که بگذرد است چیزی  
در میان زمین چه عکس شخص در آینه خود را می تواند دید اگر چنانچه که از راه تالی باید  
که بخود بر داری گویند سواری بر لب آب رسیده و هر چند خواست که مرکب در آب  
را اندازد منبود پس آب را کحل آلود کردند تا اسب با سایه کدورت حسیله  
در آن حال گفت اسب تا خود را در آب میدید قطع این طریق در مشکل بود  
چون خود را در میان ندید بطلب رسیده و هر چند راه پیشتر روی نقش رقم مشربی  
و چند آنکه درین کجوت عرسی که هر منصفه و زیاده بانی نقلت کشته جرموشان  
یاده لذت ایشان سر حلوه تصویر کنان ساعه کاسن من مویسائی بسبیل

فیض اربلی حاشی بخش که نرم بر لب علی ولی صلوات الله علی درودی اوقات  
و جرات کمال که از حیث تعلیمات انوار فکریه سوال نمود فرمود که بشری  
من صبح الاذان و پس علی میا کمال التوحید انار که کسی بشود بر سبیل از زود طلب ناید  
خوش بود بار و کز حضرت فرمود لطف السراج فقد طلب الصبح ای طایفه  
بعضی اوقات حالت مستی دست داده نوعی که از نایز کاس محبت انوار  
عبارتست در جمده هر چه بگذردت جمله را هیچ دانسته پای کوبان بر زار عشق برین  
زنده بردار و جنت و جی للذی فطر السموات والارض من کنه و ندو این فرمود  
فما فی الله میگویند در یک لب لعلی بد بر جلوه نفس که در لباس امضا است بار  
از ان روح نفع گناه و بل در آجره کسوت معاشرت در بر میگذرد کلمات **لا اله الا الله**  
صلوات الله علیه و الله سلم لقوله لولا الالاجال التي کتبت علیهم لم یستقروا و اجمع فی انهم  
پس در جی معاشرت اگر در جمیع امور مردانک معاشرت بزیب عزای جوی طایفه  
علیه و الله سلم نموده قدم از منیع صواب بر روی نگذارد قهوی عینت را صید و الا از زوره  
که انان خواهد بود که قائمه ناید بر آنکه در وقت به محبت بر طریقت است بر شرف  
زانت کجی صحت الهی کا هر چه ماید لیکه در که مریز و خانه که میجوید و الا لایعین  
رئسی در کتب احادیث مسطور است که در زمان خلافت موسی عیاشیاد علیه السلام  
عابدی با آنکه چند سال عبادت میکرد و در چگونگی نه اثر فریب درگاه انروی بر او ظاهر شد  
از روی خجسته آنرا کیناب حکیم الرحمن مروض دانسته اظهار رسانند عاری حال بد

حضرت ذوالجلال جل جلاله و موسی علیه السلام در جنس مساجد چون  
از بی رود و قول اطاعت و مرتب بپیکاری دی از کعبه یعنی سوره انعام و سوره  
سجد که با موسی جلیل وی بسند او شده چه جاهلان را درین بارگاه  
راه نیست اگر فردا ایامه امین با او نشینی حالتش بر لوطه بر کرد و حضرت کلیم  
علیه السلام روز دیگر نماز است آن مرد در قربان و حالش در حال کفر و  
و چون زمانه بر آمد عابد یعنی در آید که گفت که حیف خدای ما را احاطه نکند که  
بزه ای مرد بوم را چه علف تلف کرد و موسی علیه السلام گفت ای  
جاهل خدای را بر کوب و راه چه حاجت عالم از آن او است این نوع نماز  
که ستر راه نون و در پس پرده حجاب دارد و درین مقام پیشانی که فی الجمله حضرت  
اتحاد میان عاشق و معشوق دلالت نموده است لکن این راه را او سوزن لعل باشد  
فصل اول در معرفت با آن و ذکر و غیر این معنی است **الله صمد** صمد یعنی  
کوبه که در و در آتش بر نواز و در دم نموز بگردد که نسیم آنس با لاله بگردد باز  
حکمتش حضرت کرده و بسبب برکت حکم آفرینش تک خولان و فایزده از قوم  
پیکش در دجله بود و در کتب و در کتبش حکم خولانیه زاده است در کتب  
بنی اسرائیل در آن و از هر جیب است بر خشت **سری نهاده** نهاده یعنی  
در دو و اندر بالین و شیفته و بصرف در بر سر **چون** از چشم بچون  
خون ملک عقل از ملک و معنی ای امانت نوزیده و بهرست زنده لاجرم

ناله دارد

زاده دارد بر بزرگ معنی داشت و بکن خن بر باد آهوی چشم سلسله موی سر خوش بود  
بود که هیچ سلسله را جنون غمش جز بزرگ زلف کردن ننهادی بر کعبه خصی با پای  
کاهی بکای کاهی نشسته کاهی بجه و کاهی برین نغمه زندگرت **بیکه** ننگ کرافت  
باید آتش سودا مرا **کرمی** ز بجز در کردن فرود پامرا **پس** برسم و انجری  
گفتش ای جوان منماید که زلف آه بر آید تهره است رنگ نشسته و جان  
دره است از سیل برکت سبیل ظلمت آورده اگر ضایق از سودای خود نواز  
نراحت بصغری محرق فراق تحمل شده اعلام کن تا با یار و فیضای تو بر تو  
نموده شود اگر گوئی از آله این مرض که در طبع ممکن است ممکن نیست ممکن است  
مفاهیم از حقیقت مافی الجنان نواز و توقف برین معانی امکان دارد  
در حضرت چو سر و سیاه هم مقام **کر خرد** لب کل بودم بر زخار پای  
جوان گفت مفاهیم من است که بطن محله روی و قلای خانه را در کوبیدار  
استماع جواب بگویم که آن لکه کوب نموده و جوان که از آن حضرت بر کعبه  
نشسته آب آورده در آن میگوید **د** و عشق تو ام طاقت رسوا نماند  
در هر تو ام تاب سگسنا نماند **نماند** و توان بود و تحمل کردم **الکون**  
چکم تاب توانا نماند **پس** بفرموده آن جوانی سر این خانه  
گرفته چون مفاهیم تصاحب خانه بر کشیدیم و خضری دیدم که آهوی و روان باز  
چشمش بشیر و لان را در بکن نشسته و رنگ خون بر غرزه اسن سرفشته بر زلف

زلف کینه از رنگ لب لعنتش چمن درین باغ وقت فاسد و ابرو نرم  
 سبیل لعنتش باز از زرد کاسد عکس بر موی کبوتر پس در دماغ آینه  
 یکی بود و از خیال دانه خالش در دل غیر نطفه ارسوبه است **تبریمت**  
 کزین خنده بر آفتاب تود **بغیر زینر** تا بکسی خوب نود **و خیر در کوه کوه**  
 در جواب گفت **در عشق کسی را که توانائی نیست** در هر حال یکسان است  
 حرکت علاج او از هر یک بودن **بر مصلحت** ذکر که فرمایانیت پس بگویند  
**جواب** بگویند رسایندم بخاره نغز بزد و چون بود عجب اعلام و انوار  
 چون در رسای و خیر رسبدم آوازی شنیدم که در خیر زینم شد **دوب**  
 شنیدم که روزی کردی **بغیر خنده** موی پیش میاید **چیز و لیلی** می شنیدم  
 به خوبی بودی رفت غم از دست **بموجب** **در جانی** محبت  
 دلی کنایه از عشق می زنی است یعنی از غم فاعش می زنی **راب** ادراج  
 در ارج حقیقت و صفا و صراحت و صراحتی و آنست که آنجا در نظره لطیفه  
 و بعضی از حکما این حالت را نوعی از راه لیاقت می نامند **که کربیب** استخوان صورت  
 و سبیل جمله اختلال در مزاج است و در دماغ خادش است و ظهور این مرض در  
 در آن مزاج عذاب و بطایب لب است **داده** آن **بشیر** آینه **دندان**  
 بگرفت می همت و ملائمت و صمد و سحر **تجدید العهد** و **افکار** **موت** از جانب  
 مطلوب مناسب دیده اند و بعضی گفته اند **العشق** **ما یقع فی العلب**

اصول در این راه  
 ظاهر باطل

و بقرق با سوی المطلوب **و ارسطو** که **العشق** **عما الطوال** عن **ادراک العلوب**  
 و قبل **العشق** **تا ز موهبه** **نظایر** **عنا** **لاله** **منده** **و بهر** **نوع** **عشق** **که** **بغیر** **رسوبت** **نماید**  
 باشد بهوس است **چند** **در** **حالت** **شرطت** **تفرقه** **نفس** **از** **کورد**  
 و صفت **شهو** **ایضا** **بجز** **فاطر** **از** **الایتن** **لذت** **بسی** **و چون** **همت** **که** **خاطر**  
 و میل **بشرط** **طبیعی** **بانت** **که** **بوسته** **تمنت** **صوف** **تعلقی** **بکبر** **دل** **که** **و با**  
 زخم **شوی** **و ترانه** **ذوقی** **بماند** **بفصای** **طبع** **اینان** **که** **خنده** **ارصاف** **عشق**  
 و عاشق **و مستوق** **نکشته** **قلم** **میکرد** **و در** **صفات** **عشق** **بر** **آنکه** **عشق** **خبر** **و**  
 که **چون** **بک** **بل** **سخت** **خار** **و در** **تا** **ز** **آن** **عصره** **از** **عنا** **را** **سالی** **بهر** **دارد**  
 نیست **که** **چون** **در** **عشق** **خاطر** **صلو** **که** **آید** **صکل** **در** **ع** **بهر** **نوع** **که** **بگردد** **بهر** **گاه**  
 طفلان **بک** **را** **بنا** **از** **ش** **حاجه** **کلون** **در** **بر** **کنند** **و** **که** **ان** **شک** **کان** **آه** **و** **اکبری**  
 کلاه **آتش** **در** **سر** **که** **از** **و** **دانی** **مصلحت** **از** **بسیان** **چو** **دش** **چون** **دانی** **بگر**  
 پیر **چان** **و** **دست** **سر** **کستان** **از** **بنیبه** **و** **عشق** **چون** **بش** **و** **نسی** **کل** **ان**  
 و **صلح** **فضل** **بهار** **امید** **بهر** **ش** **تقل** **سعادت** **را** **تکلیف** **نویسد** **عشق** **چراغ**  
 و لغو **زی** **تو** **رض** **فی** **وزی** **الطول** **بایت** **سوق** **لغز** **و** **طرح** **کفنی** **است** **بجست**  
 صلاح **از** **خاطر** **بانت** **و** **ارغاری** **عاری** **نه** **تا** **و** **ای** **دل** **از** **عشق** **بک** **عوار** **و** **حاج**  
 بخش **بک** **مگر** **از** **ر** **ز** **آتش** **اگر** **حاصل** **بود** **بانت** **که** **دوشی** **شنید**  
 می **ببر** **دوست** **و** **در** **صفات** **عاشق** **در** **حجت** **بگردد** **و** **سر** **مازی** **و** **در** **م**

و چون نویسی و خود نویسی و تن کور دادن و دل صر نهان سر خط بیاد  
باید و بودن نه بدد ارشی معناه و بداند که در عاشقی کف پر از زلف بار  
دست برداشت و کعبه نمی بسند بهر کرمی کش و درین بار از رخ بود  
و اعیار و نایزیت و یا قوت سرکش و کسی خیر بر آید چه لذت عشق  
در آفت که خاطر جان را با نیار سیم و زرش دس از ی زلفیون و غیرت  
که گفته اند **عاشقی را بر طرف کی نازی بد کنی** و خاطر عاشق اریقا  
نهب سعله شوق در هیچ حال از شوق نسلی نیست چو در آغاز عشق طلبش  
نعمت دیدار است بعد از حصول آن عرض اخصاص و انصال آنکه در او است  
و صلی بدعاست پس از آن با به نیکر گشته شمره آن رخ بهوده و نه امت  
به پان جوان بود پس اگر عاشق بر حریفین نیاید تواند عاشق با رویه  
سیر بر دولاب بر وال یا مهاکتش هم فصل جو اهدانست و در معشوق ای سگدلا  
حفا کار و جویش کمال عاشق از آرزو چند شهاب بر و حسن فریفته ایده آه  
بجویم گوش خود را نه نمید مید و لیکن عجب قیامتی و نه از منی دست و کرمی است  
و طلال زوال نرود کمان از سباهی نامه عارض و نغمت تر از دی حسن او  
آورد که ای شام با پس را هیچ امید از بی پنهان شد و مانم ای بد امت را  
سور اعل و نغمت نیست باری عاشق صادق را از یو الهوس مرقه کشاید  
از سر بارب سحر خیزان بهر سید پیونفانی سمارید با اهل فغان و دعا

مبارز با حاصل کلام شده و محبت و این عشق از آنست که آنگاه و ممان  
عاشق و معشوق محبتی بسیار که بگویم که زلف نی نی حجاب قرب روح بود  
چنانکه اگر بصورت جدا باشند لیکن معنی می باشند و اگر در ظاهر از هم میکنی  
باشند ولی بیاطن در عین ششتمی و بی الحاح قصه آرزوی زلفیوسف و آرزوی آن  
و تا بر الم یوسف علیه السلام بر نر از زلفها با وجود چشم روی و ال سالک  
تغیر ای قصه **عاشق** آورده اند که چون با سهر کفای بظلمت زندان میفتد  
کو کب تخت مهربان را بجان فراخ مینماید سخت زلفها که آنگاه که آنگاه  
ابتلا بنای حرمش را از پای آورده اند و اطمینان نمود اسفیند غفلت را  
غرفه ساخته بود و لاجرم بسبب مالینو لیا عشق اعزاف در بر آید و باقیه  
از بر چشم باری بود و نه غفلت را با باغ سر و فاداری **دفع عشق تری**  
بهای زلفت میرسی که ای صفا با خاطر برت نیست روزی نفس رو غصیب  
رنگ صفقت از آبرائی داشت که به آزار یوسف داعی نازده بر دل معیوب بند  
بس بر روز ندان آمده صلا دی را از هر فرود که نی یوسف در آید او آسب با چنانی  
رنگ ساری که بس نکی خاطر من کرده و با بصورت مالک آن اریس دیوار کوس من  
رنگ زانی زمان که سپاه سیمار از روی غضب حکم اغضب ملک دل کرم  
ملک رحم زهم نماید **چو کلف من خیر از تو آم** چو فانی درین و کرمی  
مرد سبب اریسه اطاعت نیست در اینجا طریقه رسید که بجزب خوشی که با العرضی طبع



مسئله شده باشد بر چنین امری شیخ افرازم نمودن معنی خود است  
چگونه در تاب عتاب آورده و برین که برگ کل را چون زلف سفید و تریاب گفته  
و شیخ ج یا یعنی در اللّه و از هر جگر نهاده نسیم سحر از چهار ایش پای بر این  
نهند تا نیش را بنویسند و در کلمه است مشک از بزم و عیش راه با بزم رود  
انجمن با نازد سرس ناز که در کجه و در پیش پای اگر کفش بویسه از یک ضایع  
سرسش محمل نماید که در خلد خواب محمل پایش چو خور پس بالضروره طریقی جمله  
یوسف علیه السلام را با لقا ناله تلقین نموده تا زایه بر موضع دیگر فرود گویند یوسف  
علیه السلام بر چند در طریقی ناله استغاثه داده و بنمود و در این در خراهم شکر و عیب  
آن شخصی را بخاطر رسید که اگر بر سبیل امتحان کشف اندامش نماید و در کلمه کفینی  
و اطلاع بر اهرای حکم حاصل نمایند چون اعتدالت ناز ناله اثری بر اندامش نیست مبارک  
که مورد عتاب کرد و اول است که بعد رسو سوزنا آید بر و سوزنم و اللّٰه اعلم  
بمیراثی قصاص بریده خواهد شد پس قصداً از زنی یوسف علیه السلام نمود و چون  
تا زمانه اول بزوز لیا کف نیست که دیگر تا نیم نماند دست بر این که باین  
شوخ و در چشم خرابش نماند سهم و حکم عذات مثل الذی یفقیقون  
افواهم فی سبیل الله کمال حبه است سبیل فی کل سبیل ما به ضمیمه  
رسول رب العالمین علیه السلام ایست فرمود من بطریقه علی الانام صارت  
نعمه علی الدوله چون سخاوت عبارت از میل طبع است سبیل فی کل مراد

سبحان

استغفار را بسبیل بر آینه صاحب ای سیرت محبوب ملوب کما و نام  
خو اهر بود و حدیث بجز مثال خاتم فی مرض الرسل علیه صلوات الله و اهل  
بسیقت استخیا در دخول حیات بر سر بر اعراضه در ضی طبع بارجات  
خود فرمود استرخا الحوافل اطول کن یو یعنی از سما آنرا که نزل پیش است  
و در ترسد اگر گویی بر سیدم که ترا چه بر شیوه کم انوار کف است بر شیوه  
که باخت در دست داشت خست دیگرش بر آوند و صفت سخاوت  
و است اگر هر یک بر حاصل میوه و اما بر این اعتقاد نیست چه بهای طریقی که  
کسبیت است یک تر کش ترا اخباری باشد و از کس سیرت سنجاق خدش که  
نیل باشد معلوم می شود قال الله فی الذین یکتفون الذنوب و الذنوب فلا یعلمون  
فی سبیل الله فبئس ما یؤدی الیهم بر کجای از اسیم خلیل مسطور بود که اگر کسی  
و اگر بعضی محروم و العجیل نیز موم و گفته اند اتفاق مال سبب صبات است و  
است کش موجب طریان در مان مثل حوضی که آتش چون مخرج نیاید با چارها  
رضهها است بر سر انصاری گوید دینار اگر دوست داری بره تا با بد و اگر دشمنی  
بخور تا مانند حکم گفته اند بر سبب نقصان حرارت غیر نریست چنانچه کوفت  
نمیزد و بدانکه سخاوت را سه حد است اول اوط و ثانی و حد وسط اول افرق  
از زمانه فرج است بر دخل و صرف مال بغير ضرورت و نزل اموال بغير سختی  
قال حسن بن علی علیه السلام احب الناس من اخذ بغير حق و اعطى غیر حق

صفت سبیل  
طریقی با کمال  
حدیثان با کمال



سندم اعراض با علم خود مکتف عجب حالیت که امتب آوازه بینی  
حدود ماه و بناور و ناما رطوبت هوا باعث استفال آتش است یا بی  
نوع که باسد آتش برافزود که اگر امتب بجز خود و در میان زمین شکر آینه آلال  
من آرازی پس حضور غلام رسیدم در زمان خبر مرانجا داده آراشته و فرجهت  
**شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای هم خود کار گشتم** دم نصفه تا  
سه روز در آنجا بودم و هر روز تا سه لوازم ضیافت و توظیفه اسباب کفایت  
نیام میخورد گاه بره برانی و گاه کوشنده زبان خودش کتاب آهوی شور کرده که برین  
جگر نهی بر آن نمود **فرود گشت** بی از مریانه که بر فروردار باد از چو  
نواران برت شیره الصاف مرار آن داشت که بر بخت نصیب یاریت  
بر غنچه امتیاز سکن در ایس بر دل بازم **ساقه طبعی** کن بر سر خزان طبع تا  
نخوری غوره هم ز رخ مریانه آه در آن زمان که سحاب سوزن وادب طود  
گسردم و دیدم که اثر از آنک بر چش بقله شکر سینه بی یک طفت جانی سینه را  
از کفیت آن حال حیرت و سبت داده آرزوی شب که دو سه روز سفر وجودم  
نوعی از خزان جان سها برورده که ناقص است از عهد شکر کن بر بنیوانم آمد  
چه در پادشاهت کرام که در شکر عیبت بر نیامد و لیکن این زمان که کوفت  
رو است و جین افطاح ظهور جین بر جین شامع بنماید پس کسی از شکر  
جواب شد و گفت نامهای عزیم انامت دارد و کائنات خردم و چون آنک

اشفاق بکنی بر کسول  
اشفاق بکنی بر کسول  
اشفاق بکنی بر کسول

ع

رحلت کنه آروزی بر ارم ازین که داغ فراتش دارا جگر سوزت و آتش نهرش  
در دل با سخته فروز غایت مهران مامه نایا که کار را برین روز که از دست خود کرد  
**بخت** نمی باید بخردم آستانه **چو کردی** جیت هم جیت جدا **عالم**  
در حال کس سماعت بر آینه سماعت آتم و انیم از سخاوت بولانه بود چه سماعت سماعت  
از نفس است و سماعت کون سماعت از مال مرد با این صفت اکل است قال الله  
صلی علیه و آله وسلم ان الله یحب العجا عه و لوقیل علی حبه و الکتاب را درین  
زبان و مصل است از سماعت و سماعت صاحب جین کبریت سده سماعت  
و مناظره مبارزت دیگر کشته سماعت کبی سبقت علم در صی ظهور ناشی شود نوع  
اکل خواهد بود چه بعد از اطلع بر آینه آراشته در طریقی آن دفعه چهار چه سینه خوف را  
بجیت مردی از طبع دور میکند و قبل از توقف آراشته را در طبع بدخلیت  
و دو هم سوزانند در ستم دال بر سینه که مکدام نوع از سماعت در سبت غرور  
مغز و روده کف شکی در سینه حقه بودم تاگاه احساس حرکتی در بر جاده کردم  
چون دست با دیدم ماری بدینم آمد آرزوی سهر رسیدم و چند آتش نگاه داشتم  
که سینه کبریتش با تم و سینه سماعت را بنزله حد است انرا طوان  
عبادت از کمال سهاکی و دلبری که بمبهای حزم و خرد نباشد ضیا که خود کسی  
بر قلب آید یا با جمعی سینه که صرفه کار در آن نموده باشد در این آهوارانند  
از جن و حد و هم تفریط و این کنایه دور از قیاس است در کار او دور آیدشی در

در عاقبت کار ما بگوئی که فرصت بدست آید و این شیوه اگر متوجه باشی  
و لغات علوم است و لولا وسط بینماهی الشیخ و این شیخ است متعلق  
که بکل واقع شود در وی عقل و حزم و صاحب شیخ است را در امور مطروحه تصدیق  
مقبول است چه قضایای انسانی واقع میشود مثل اینکه بر تصدیق می آید  
و آنچه مرد را استیجاب خود بخار آید آنکه در وقت محاربه احتیاط از دست نداده  
صرفه منظور دارد هرگاه دانند که ناب اعتماد فرار از عار نماید که با برتری  
نمودن خفاست و از لاف و کزاف حضم نمیداند و چون دشمن امان  
خواهد دست از وی بردارد و یکی اگر کشش امان نباشد و بر عاقبت ترا خود  
جفا سازد که عاقبتش شیوه مردان نیست و در حالت بند از امر که  
و این معنی بخاطر آورد که هیچ نفس با بدارتانم فال الله فاله لکن میفعلک الفزان  
فرغم من الموت او القل هر آینه کون خود سحر زود بودن به از زرعانی  
خانیخشا سیرشکار پیشه شیخ است اسد الله العالی علی این پایه  
طالب علیه السلام برین معنی فرمود و الذی نفس علی این پایه طالب  
علیه السلام سیده الف ضربه بالتیغ علی المرسل ایمن من قریب علی  
المرسل از پرویی ظلم میرود چون بسبب قنایت قلب که آدمی را از  
بسیار خون ریزی بهم برسد نفس ظلم خود را غیب میشود و در معرکه کاردار  
ست دمان باشد چه اولی بهادرت اگر چه شمل چو موت اما خاتم اشعری

عالم بر روی

در سن یک چون سینه میدان الفکر از سی بسا چون ارگشتن نو بر بند  
راه محمد گرفت بهر روز و دیگر که شاه وجود نام شهیدان است که او کب رفته تا برین  
در خوش است در پیش در حصار کشیده چون این حال در لفظ بر گرفت صبح غایت  
سودوده برکت خدا داد از زنده بود که هیچ برود جز در دست این جوان لایق گشته  
برود و هم زده را نواره آه این سینه بر سینه که یکسان است و شرح و قصه نمودن سواران  
بود از استماع آن واقعه از اسب بجایگشته اند و هر که درین راه از اسب لاله کون  
از غویا که در دو عرض حرکت را از راه شش زار همه گریه می آید بر هر چه چاک  
لبکت ده و طفل برکت از غم دیده بجایگشته اند و علی مرتضی که نوچه کرمین بودند  
نامه شیخ **خرد و ارکان** حق بر آید ای قوم **دیری** چنان که گفت زه این حال  
در پیش بود از حق دانست که آن قوم بود و برادرانش بوده طلب او می آید  
و بگفته بود تا خردی که بر باد است جوان خواست که از روی نارخشم کند درین  
عجبتیم تا رکت بس باقی مانده سخت بنمس خویش قدم که در دنیا کجی در روز  
بر آید بر عاری برود که کنی با عار در آن جا کجواب بود چون وی را ایضا حق  
کنند معاش را بیاورد و از بدلقاه بر باطنش لیس را بجا برود و نام بر آید  
**معنی** سخن برده در دکان کنی با برده نشینان چاک **س** سهر چکره لاله  
**دک** که کاس کشیده و در آن غول شک **س** با جو عادتش حرکت نشین **س** که کشند  
چون در دو قدم نشین **س** در مراعات صحبت چون این را امکان است

افزونند  
اصح است چه در حال و از هر حال انفعال است پس چنانکه در کمال ازین کتب  
معنی برتری که در قواعد حکمت معنوت میماند یکدیگر جدا کنند  
در این صفت بر آنست که بگویند با لغز و نه مغز در طبع بشری معادست بکلی و شنیدن  
و افاده و استفاده و تسویه و تدبیر و اعمال و ذلک اینها بدون شخص آخر صورت نگیرد  
پس هر نفسی در از اینانی پس اینست و چنانکه ضرورت چنانچه سوره و بلا  
عقیده و السلام فرموده که العزب من لبس له العقب و در باب اخبار صحبت  
حال احاطه با چارست چه نفس دوستی را نماند بلکه سخنان او را پس اگر چه  
خوابی که با کسی طرح دوستی افکنی نخست او را بجنب آورد و در غنبتش مریض  
و بی بصیرت غنبت نماند و الا او بر خرد با پس اما قومی که صحبت را سزاوار  
از جمله با حکما صاحب کمالست چه در طبع در حق مفاوضه انباشت لوازم معارف و  
اکمل نماید و پس لب کب هایت از هر طریقی که بفرستد حال میرسد گویند  
و او دینی علیه السلام اگر اوقات صحبت لغمان حکیم مراقبت نمودی و همچنین  
صحبت از باب رای و خرد بغایت پسندیده است چه طبع از ذلیل و فنیای  
بگردد و اید شد و مصاحبت با خداوند آنست و ثروت نیز اگر کرب اکب  
و ضعیفست و استفاده بعضی سبب باشد خوب است و الا فلا و بمرست  
صحیح الوجه و استنشام طبع نفس البقا بر مراقبت نمودن موجب استیاض روح خواهد بود  
و نهند از حکما و هند همتی سه در دهان پسنددای و شیرس لبانی ما پس است در غنبت

عقل اصح است  
در غنبت از آنکه در غنبت است  
عقل اصح است

میدانند از وصفت با مطلوب بر وجه دلخواه بشرط عدم تمسک به عمل نموده اند و از جهت  
بسی که در احراز او اجابت از سخنها و مجرد الت کالت الالهیه در المؤمنین علیه السلام  
الیا فی عشرة اجراء استهنا فی الصمت و واحد فی ترک مجالس السب و ما  
همین صحبت با در اذیل و تسفه و حسود و کجیل و کجیل و بمرست و ما موافق پسندیده  
مخصوص صحبت با مولف کما قال البیاض صلی الله علیه و آله ان اکف و الموت اللامر  
قبل و الموت اللامر قال رفیع اللویحکف و لا تفارقک یعنی بر ضرورت  
از موت امر و آن کنایه از زمین ماندن صحبت از جمله سخنانی که توشه و آن است  
که با مردم نماند نموده صحبت مدار و از مردم کنیده و از بر خرد با سب و با بله ما و از  
ریح خیر بد و پیشتر صحبت چندانی است بد ابرام کرده که ملال آورد و نیز از مطایبه  
سراعت اوقات بسب قطع الفت بد آنکه استنشایا بکماله یک نفس  
یک جهت قدرش بر از صحبت اقارب و اهل مویدست چه اکثر این  
گروه صحبت و حضور است بد شراوند صحبت نفاقان عاری از حقیقت  
و اینهاست که گفته اند الا قارب کا العقارب و بهترین با راست گویند  
باشند که خیر الاشیاء جدید و خیر الاخوان فوئیهما و یا کمال عباد الله  
که در جمیع امور حسنه نوعی نماید که هیچ حال عباد را ملائله از وی برداشتن خاطر دوستان  
نشدند با بدگن میفرارند و دوستان خود نریند و در مقام سنگ دستی روی  
از وی بد بلکه در محبت بیشتر گویند و در اسباب بهم خوار روی مضایقه نماید



محل ضایع نماید که دست و راه وصل کوش کسی بیاید حرکت  
شود و چون بر آن دوش مویز کشته از زمین لری نیندند و نیندند که  
فوسک زنگ آغازه خونی نموده که هم نزد آن زن آید که بقی  
ما بجز دست ز گفت آن زمان که شوهر پس دیوار ایجابی رضا نمودند که  
از کتیرت برود و در آن آویخته و غم خاندند که این چه کلام است  
و خیال محل عرض ما طلب قرض بود که بوجت ای بس که اسب  
بر زبان نکند ز زبده و زور کوه که زاراد با بیم و زبردت آواز  
اجابت کسی مراد نازد ایم و کرده از در عصبان در آنم چون زن بدید که آن  
ما فسون و منس از کف میکند از دست و سر راه سوزی غرامت بود بر  
نمایش دادند فرضی ما بکف و لغوه ابا مبد جاره جو پستی اردستان  
خود شرح داد کبی این چه اگر است در باب که حال من چرا  
بار کار کمال چاره دست کرده با وی گفت بگو ز بر جات و بکن  
تیم و دعوت برضی هر سه شرط است چو بر سه حاضر شود بر بستاید  
اگر ضعیفی شایع از جهت بوی است بر وی چه موقوف بر حال حال است  
پس آن زن برای نفع ملوک نموده دست لری در میان آنگونه سخت  
و آن مرده دلای است رفتی تا جیش کینه زریاد و او در کوه و اردم  
در مرارت او بار بار با بر مردان اعداگت و نظرات کواکب آنچه

از دست

مانند طالع بر نفس اماره نفس را نباید شود با موافق ندعای او است با نفس  
و با وجود سبق اول استمرا را وجود عقاد در پس طالع سعیدی با بد کنی  
جمع الوجوه جالش بر حسب دعا باشد و هم ضعیفی شایع بر دست مرده  
کم بابت اما ظهور هر یک بدون استمرا بسیار است و حدوث او بار  
بیشتر طالع از غلوه است مشکل بسند افتاده و اعلی ذوقی بخت و او بار  
طالع سعیت غم فراست و صبر و تحمل درین حال اعظم امور است چه طبع  
بایل است که در ب و ب امر اضی مثل مال بخیلیا و در وقت و سه راه بار  
نوازند و خواه از مرفاهه و خواه از رکند و بیکر و علاج ای نهاده آدمی را  
بر وجه اکل است که دل بر چه امری بسند با کفیه قطع از جمع مانولت  
ناید اگر کب اثنای باری بر وفق مراد است کتم المراد و الا بر عدم امور غیر  
نعمه خود بود کما قال امیر المؤمنین علی السلام نمرود و امر من ضاع الا عمل و قول الا مال  
با الاحمال و اگر با وجود صلح و زرادت حال بر خلاف مدعاست بر شی و با بر  
چه کلمه التیاحرا تم علی اهل الاخرة عقرب بعقیم نعم البدل که کنایه از حصول روحیه  
رضوان است نایب میگردد اگر کما کفایات معاصی و نحو است اول نهد  
و گفت نفس باز از کفایت آن امور اتم دانند کلمه و اندازد با او است  
در مراد حکیم است که در هر شرتی بخت ملاحظه اوضاع خود نموده صفت  
غیر مرضیه را ترک کند آنگاه منتظر نوشتار وی فرج آرد از استغای حکم عاال

طالع

طالع

باست چنانکه در صاحب دلا را ضعف طالع کبری بوده که عمل در بعضی  
 آن متماثل است **صفت** کوبند شخصی بضعیف طالع چنان موصوف بود  
 که هرگاه اراده رفت سسند خودی در زمان امیری طاری شده آقا تا بزرگ  
 نمودی روزی با همی بوزم کابری بصحرانفشد و چون رفت سسند و باقیست  
 انده نشند و روزمان سده بادی نمانشی شد به هیچ وقت آن مرد را در هم نمانده  
 نماند سسند با آنکه ارد کبری چری فوت شد مکی اگر سسند آن حال متوجه نماندند  
 آن مرد گفت جای تو نیست که جز نبوت دیگرانی حال مرا بچشم سسند زده  
 هم چنانکه اغلب اوقات عیش زوال بوزنست شاید که لیلیه او باز بفرستد آن  
 فانی که در که الصبح بطالع فی اناها الضلالم پس مرد باید که سسند از سسند بود  
 دلا را بود کی دل سسند است و هر سسندی که از انسانی مظهر شخصی سسند را که  
 در مقام صبر شسته زبان از جن و دل از فرخ خواستش دارد و غم و سسند سخت  
 وی سسند و مان خواهد شد که سسند روزی دستار صاحب نظری را زوده و دیگر نیز  
 سسند صاحب دستار از کوه دیگر کوهستانی رفت شخصی با او رسید که فدو براه  
 دیگر رفت ترا با کوهستانی چنان گفت بر او برودم که عاقبت بر آما خواهد آمد  
 دم چس که سر او بر نه کرده تمام معنای او را بر نه کرده تا کس سسند و صاحب دیگر است  
 اپرادی باید که سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند  
 یکی از ملامد سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند

۱۰

موشده و موی زده اش از نفس که چون سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند  
 لاله کف چون دکان کلوهش و آسایشش از آنست میگویند چون تمام با ده نوش  
 چشم طوفان سسند سسند دریا که زوده سسند سسند سسند سسند سسند سسند  
**آه چنان کرد که سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند**  
 چون اگر کیفیت حال و موجب ملال سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند  
 وقتی بوزم سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند  
 وقت با او از مخالفت روزگار با مخالفت چسند و زمین گرفت  
 که سسند از سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند  
 عزاب سخت را از غناب او بار کفایت میراد هجای تلاطم امواج کس سسند  
 دماغ میرسد **کستی** که در سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند  
 الصبح تلاطم امواج عم انکیز در با کس سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند  
 چنانکه مکی ساکنان سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند  
 چنانکه سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند  
**سید** و امر و سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند  
**سطلاف** آن چیزی که سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند  
 را ضیاء داده و عارض زهره سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند  
 سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند سسند



وسر آتوب از سبب کفایت بر فراگ و تمام سالی که  
از سبب دیده آورده و فراد لعل بر سبب خاطر نبسته که ما سلفین  
عزیز است کفر خان را از برفی زنجیر و صبا و چشمش که رنیده همان را آرزوی  
اکبر است نفس بند جوشش نوعی که با بابت آفرید. پیش این  
خوب بطرف حسن گفتایش نه است پس از روی تعب از حقیقت  
ماهیت و کیفیت حال سوال نمودم گفت منم و مغزنی از نوع سبب  
و منی بر من آنست بلکه سفور با اجبار نمودم اما بایه اهل است کوشی  
که است ناچار با مدعی لطف گشتی تا از غرق نمودن ساکنانش را طعم با همان خست  
و من با بد او و عنایت الهی بر کشته پاره اندر از اسپنج است چشم برین خیره نمودم  
گفتند همان است حال من نیز بر بنیوال است **ب** تو فرامایه یعنی من زانامه  
بره و در کمال غم و هر روز از هر دو سخن پس چون چو یک ازین در طراوت  
در آن اندازیم همان که که کینه استیناس طبع و دفع حرمت هم شناخت در میان این دو  
برین معنی را چنان شده عقد شری در میان ما واقع شده چون مدتی برین کینه بری  
وجود آمد روزی ما با طار رسید که ناکی از همواره وطن دوری هم و چو جمله  
بعزایت و حسن استی می نمود **ب** ساقی دوسه جامی بی هم گفت تا کی چند  
بازیم خوبی کن جوشش **ب** همان که که بطریق جمله اندیشیم که سبب نجات این  
مملکت پس بازه چو بخت فراموش آورده می رسن از بخت در سبب

ر

بستم چون بعد از تمام رسیدن شما چهره امتهای برای شستیم که گاه  
شد مادی حادث شد آن گشتی سنال را بر راه انداخت بر خیزد  
و با ندیم که شاد کنار گشتش آوردم سو دند از **ب** در کفر همان ما ندیم  
من با خدای جوشش **ب** کس را دیدیم همچو خود دست آردای جوشش  
در آن حال چشم بر زین افتاد و دیدیم بدستی دست پسر گرفته و دیگر دست  
انگشت بجز ندیم آن گرفته بصورت کفایتش از غروریت الحزن  
و دیده سر بر آورده در لغای هر گشتش بر این لطف نخل چاک کرد پس  
بنوای شافی اله اس او ج گرفت که نوروز بزرگ و کوچک با این حرکت  
نار است و چون بخت بر لطف بر شد اگر بفران رسی عرب و عجم را خالی  
منسوب با خیزد **ب** بر با هر که میخواستند کینه خشن کنی و یکناری  
که کرد و دانت را با دهن کنی پس از روی میا کام جدا شده با کوه نم دل برانی  
کرد اب بستم و کتا بر سر چو خونی در کتا بر سر بستیم ما که سو او گشتی آرزوی  
نمودار شد بعد از کیفیت ملاقات و شرح قصه همه را بر حال من دل بست  
و یکی چند که همه هم و استغفانه نمودم سو دند از جدی یک را اطلاع بر صوب  
منصف و نمود اکنون از آرزوی هر چند میخواستیم را اطمینان سبیل بر فرواره دیده که بستم  
چون ایستادم بنا و می آمد و دو روز در آن زمانم سر کشید **ب** شده بود  
که سوز درونم **ب** چو نشانش شد در استخوانم **ب** **ب** در میان حو استی

موفق علیه حکایت که سکونت سبب معماری بنای عمود این روح است  
چنانکه گفته اند از ابن الحسین فی قلت الطعام و مراحة التریح فی قلت الكلام  
و نیز گفته اند الفرق بنی النطق و التکلم کالتصنع و الخوف و عذیب  
نیمه شیخ حسن ولایت علیه السلام فرموده چنانکه ایامی است  
که العا دبعشره اجزاء تسعة منها فی القلب و غیر فرموده من کثر کلامه  
کثر خطایه و چون کثرت کلام موجب خفت و تحقیر است بر آینه  
نرسش که سکونت با حشمت و توقیر خواهد بود و از آنکه بر سکونت  
لو کالی لسان مخزون نام یکی القلب مخزون نامی زبان اگر مخزن خزانه دانی  
بودی دل را بار آورده عاجز نمودی و گویند اگر کسی از زمره سالکین  
عشقی بعد یافتن صفت بودی از مصیبت خضرید  
غریب شده نمودی و اگر کسوف از ترانه و زنب التسن اجبت  
ای شیخ ما ندانم یعنی ای ساکت نشدی دست آزمای شد ای کشتی  
و چنانکه آراش بدن در سکونت آسایش نفس نیز در سکونت  
نقلست که یکی بنی علیه السلام روزی ابلیس لعین را دید و با او گفت  
تا عذواته هرگز خانی شده که مرا بصفوی و موسسه در دام فریب کشیده  
باشی گفت ای شیخ خانی شد که ترا بران داشتم که سر کزندی  
و نفعم نوافل بقبول نمودی و سرور که عهد کردم که دیگر سیر نخورم امپس گفتی

من هم شرط کردم که هرگز حرف به صفت نکوم از کلمی برسد که چهره اش ندان  
تو پیش از گفتی است گفت مراد و کوش داده اند و یک زبان یعنی بگویند  
و یکی بگو افلاطون گوید که قلت عقل آدمی را کثرت کلامی که بد و تعلق بر  
نزدان دانست پس اگر مرد خردمند در آغاز گفتن ملاحظه مالت نمودن  
و تحت را بر محکم اندیشه زنده و تحمل و تامل نماید که چگونه به اراد است که بنا  
خورد که چهره القوم و مصورت هرگز بدایع ماسوف و جرات نرم باشد که زود  
و باغی و عمو را نام طول کل کلام نرمشست کرد و چند موضع که استنشانی  
اول ذکر واجب الوجوه و عزت نه حال اذکرونی اذکرم و قبل ذکر آیه  
اشرف الالاد کارفا ذکره بالعتیق و اللایکار و دیگر ذکر حماده افضل الکلمین  
و آیه معصومین علیه السلام و الحیا در نماجات که بموجب یا من  
لایبهره الحیا الخلیفی فی الدعا و چند در اعانه پست کوشی پایه لغوی بلند  
ترابی و دیگر صفیفات ارباب خرد و شسته تا بنام عطف هوایب قوی که  
عامه ارجاه ضلالت باوج هدایت رساند و دیگر شکر معن و انبیا  
باشند بی کارست و سکونه و رجوع امور با چاروگاه باشد که بسبب اظهار  
کنه بی محل سرد و مروض خطر باشد چنانکه مرد کجا با ف سبک سخن عقیده  
سرد ماضی بود اگر لطف نمی نمودی و نظر بر این حکایت است که **حکایت**  
آورده اند که در ذی قعب طبع کعبه خانه کعبه باقی آورده بود و کجا کجا کعبه آورده

و در کل نسیب که تا بدینجا و منت کند آید است از آن پیش که سزای  
تسلی فرود می آید بر سر او و کما در ابرام در آورد **ب** از سحر انور و غایبی  
در زمانه خود است با زنی اما مرد کجایان چون تب انعام کجا بود برون  
اگر فردا بنظر عطف سلطان در آورده بهر دو کرد و پیش نمی برد اما مقدم  
و تب به تب و در زبانش این بود که خداوند المطفف خود حافظ من گشته  
نوعی بجای که از شر زبان بر سر من ریایا برسد **ب** در ناخوب را بر خاطر اول  
بدر از مال پسندم دست گو نامه العصفه در آن تب هر چند مرد طرار از هر یون  
کارکن شود و سعادتش معاصد بود روز دیگر که تب صبح در بیا لیل و نهار مخمل  
مشکل تب را در لودیده بر سطح اطلس زینت و زینت مکرست و  
هنوز شمشاد ز دست طرار رسد بوش تب را بر سن صبح بر قعاش بود که  
کجایان کجا از کارگاه کشوده کثرت شاه آورد **ب** بای نسیب  
بردن **ب** عیبت و لیکن هیزت از موری شاه بود از طرا خطان با فنده را  
تجربین بلوغ در موده بنسب عیبت حاشی احصای داد پس روی له نه مای گنج  
گفت که این از برای چه خوبت هر یک از ایشان نقشی دیده گنجی جابه را  
تا بدو دیگری گفت خزینه را بکار آید و گنجی گفت بجهت زو جلیس هیزت و دیگری  
نماز رسیده که بجهت برده هم سزاد است البته هر یک بوش نسیب می برانند اما  
کجایان از میان برخواست و گفت خیال تا هر فاسدست و ما را آید شیشه جلیه

کاسد **ب** هر چه گنجی بود ز عقل برون ملک معصوم در او دیگر است  
ملک او با آنست که بعد از فوت ملک بر بوش نامید است از آن عظیم  
بر اشکفت و فرمود تا زبانش را قفا بکشد که گوید در دور آجا حاضر بود پس از روی  
تجربین بجهت است بهر سبب که بوشی است خنده و نوبت گفت بگویم اگر  
در امان باشم شاه او را امان داد پس گفت شاه او دولت بجای و من فری  
استم جایک دست و هر چه پیش رویش و پیش درین شکسته بودم و هر چه بگویم  
گنجی صلیبه را که بقیه صورت معصوم روی نمود **ب** چندین صلیبه چاره گنجیم هر کاره و نسیب  
ز یک سبب تا ما داشتند هم **ب** تا زمان نزول اجلال مواکب روزگاری نور روز زبانش  
این بود که خدا با ما کرد شر را مکنه دارد امروز چنین کلمه از او نموده است سبب این است  
گفت دست از روی بر آید که او را گناه نیست بگردد عیبت بر فاسد است  
**ب** زمانه سحر هر سبب بر هر با دو **ب** بهوش با پیش که سر در سزای گنجی **ب**  
**ب** در عیبت قعاش هر یک از افراد است با چون در کفیل می نشیند و بان  
باین خود معاصد و مطهرت بیکر گنجی چند کلاویس رضوان است چنانکه عیبت  
از قعاش این زیادتی حرص است در امروز زاید قبل عیبت در ما کولان و  
میزه است و لبه های فخر و طراوت بلند یار و اراده حموری ستمایان حموری سبب  
و سیم عقاب ماده فخر و هم حسی سبب تازی نژاد و هیوانان که ه نماند و احوال ملک و بجهت  
سماں از میان طراوت برضایع مختلف پس همه یکدیگر گنجند و چون برضایع نسیب

تا نغذ و حصول غذا البت ان را می معاشرت و شرکت از آن امر است  
مکن پس در هر حال معاشرت بیکدیگر مکن نیستند این جا معلوم شد که کبریا  
ایشان قضاعت است از امر در این باب توان میهد که قضاعت کجاست از آن دو حکم فعل  
آموده و آینه است از آن دو خلق زده و ده حکم که اندک اذاعت المعقول  
صارت ایشان صارت اللاحم ارواها و اذاعت صارت الارواحها ما  
و بطبع کس حکیم گوید که در عین هیبت مردم باشد که گمراهان او را باشد و  
قانع تو اگر که او را این نیاید **مصراع** هر که غایت میکند و ترش بجز  
و بکم از آن مضمون زیاد سی و طلب و همیشه بجا بده است چنانچه  
بر انصاری گوید که بر آنکه رنج مردم از سه چیز است از وقت پیش میجوهند  
و از تمشیل و همه از آن خویش نغذ و ابا الله اگر عرض آدمی را بکارند  
در کار سلاطین دلالت نماید بر این که از گروه ضلالت است که خواه بود و در میان  
انها با کلمات لطیفه نام از آن هر گشت و حضرت سعید القبری صلی الله علیه و آله  
و سلم میفرماید که لانا کلوا خبز التلطلی فانه من من و مع الحاکم یعنی بخورید  
نمان با دست آن که سرشته بر سرش و آه مظلومان آورده اند که روزی خلیفه کعبه  
بهاول از طعام خاص خود خست و بهلول در حضور آورده طعام را بیک دراز و بلند  
خلفه شترم سرشی که طعام خاص خلیفه بیک داوی در آن چه دیدی بهلول گفت  
و من نزل اگر سگ شود و او هم خود را در آن غنم حالت و دوستی که با می

کا

بواس قضاعت کسیده و در او اندک و او بر سر اند و فرزند هارثت بزنگان صاحب به دوز  
اینان بندد آسوده نشین اند که لذت فربا میاید و بر تو نیز در اطلال کوی و در پیش  
که از مردم کبریا باشد و از اطلبید چون او طلب مردم کند از آن کبریا پس  
آینه ای طایفه و اثر طاعت در بر روی خلق در پس و چون عجز شد ز روی تو بین و  
حکیم خندان بودی که اگر کسی با رفتی و نه کسی را از این خا خا رفتی و اهل طاعت  
که طبع سستی خلق را در جهان از آن خا و کجاست قضاعت خا از عرض بر او خا  
از حق سدی ن مال را ملال و از میراثی ن روی در هم زده و بر حال کمال بیجا  
هو الله بحسبهم الجمل انبیا من التعقفت تو فهم سپاهم لایسکون الناس المطا  
همان خونی جدا با بد که کشت و از کجاست و ذوالجلال لوان راست کرد و کبریا  
بمدر از قاید از آن هر که کفایت در با ده از اینها را تو صاحب در روز فرخ که کبریا  
شکست منقول از آن لایرزم جهان عا ای ای طالب علیه صلوات الله  
الملك المنان که بگویند سراسر انبیا را محمود سحی که سبادت هزارگان در خانه  
آرد جو را بر و من ویت چا میرند تا هر چه عذوبت طعم کرد و دو تواند بودی که نفس  
قضاعت پیشه را در حال زفا نیست به از دیگران باشد چه انبیا زمان معاشرت  
که اگر در طلب ایشان را نماند همت دهد و در مدافعتش منافع نماند و اگر از نصیبش  
آموده باشد از پیش آید چه که بخوبی بخوبی گوید که عا شق کرم کرم است و کرم کرم  
عاشق که پس اگر که اصبر باشند تا بشد کرم بر او آید و لیکن هر که در حال کد است و کرم

فرض کردیم و از قصه موسس و موسس را بشناختیم و طبع فایده نموان کرد و موسس  
 این صحبت است که **قصه** **بنا** و صحیح رسیده که روزی در مجلس فیاض  
 ملائیک چهار فرزند توحیحین تم فویا فدیله فرازنده سر و پیش پای نویسی او  
 ادنی دلیل تعانت که آنان روز سعادت و توفیر جویان روزان یوم التناو  
 در شایسته در بای سرمد رسول برت و بطحا عمر صله علیه و آله صاحب تریوتا  
 را و بیب لای فونضه لباس فاضش در بر و عاهد علی فینش در سر  
 چون لغبت چنین زبانی با سر از اسد جلیش را بر یوزر و یوزر لوارم کیمات  
 مکتوبه در آن انجمن رحل آن کت آنرا در گرفت چون زمانه بر آمد صاحب  
 معرفتی عاری از غایت بر ایام و خلا از زینت دیور زنده دلیا پیره پوششی  
 در مشرب در پوششی لباس فاضش حله حلت و پیرام کرانایه انش حلیت  
**است** از کبکشی جو شعله بی عریانی **بیت** پاد زده بهر دو جهان **مجلس**  
 در آهه جنب مرد غنی نیست همه مرد موسس را در می نیست مرد مسر غزت  
 آمده و امن جا بر این خود جمع نموده اما چون سر ز نظر کیمیا از مظهر بی  
 طلای طلینت نوامکر را نام عیار بنده لاجرم بر ملک امینش زده و خود  
 مگر رسیدی که از غبار فقر وی پر امن مملکت کردی نشیند با جلیه فاقه آبی از  
 موشمیت خوشم چینه با آنکه از صاس لبابت بلا شش رنگش چو یک  
 کیر و مرد غنی گفت یا رسول الله یک از می یازم ای طر کلبه حضرت صله

علیه و آله وسلم زود پس نهاده برین دانست که بر چنین امری سستی اولم  
 و شکیه و لش را بکند نه لست شکستی **بیت** پس دور و ز خود ای کل مناره  
 که ای خنده افتاده صد لبست **بیت** گفت مرا نفس اتانده جوئی پای مال غزوت زنده  
 که سر رشته ایضا را بکف انداز خود بنیم بلکه صورت بر فعل قبیحی را در نظر خود  
 جلوه و او در دم و آنگه غمزه اش منقذیب زد و طلعت بر اطلال رحمتی  
 نمود و در میان طرح محاصرت می اندازد **بیت** نفسی دارم که غیر شکیه  
 و ز فعل برم هیچ بشما نیست **بیت** و پیش را بهر ارا را نفسی کردم **بیت** اگر کار را  
 سر کما نیست **بیت** من در تلاقی این خطا و کجده ز جبریس و لویج غزوت زلف  
 مال خود را بوی ششم حضرت صله علیه و آله وسلم از فرود بنهوا بر رسید که قبول  
 میکنی گفت بی فروغی گفت که اگر چه به ام خطرا عطفت و زیاده روی اندر تو  
 کرب رو چه بود گفت میرسم که نفس لبیم من آتی نفس بو کبر و کس کت  
 از در ارم خود ساهه ام پس اگر بود از حصول لغت رشته بهمان را کشته کس آغاز  
 کند از غمده او بر نمواند **بیت** سر از نان جو خویش جیره کاهی بد **بیت** که از آب  
 هر دو سفله کناری **بیت** در دل طمع فقر است که هرگز از روزگار نیست  
 اصفا مبتلا سازد و مرده و جمیع نظر با کرده و اگر عاهد امانت است الکتب یا لفظه  
 عالی خویش نشند که در کسشتن فنه جایش ار کسی بر آید و در کسشتن اچا  
 جویت کت بد بلکه سبب جیا و وفور وقت خواهد بود که التذلل علی الطمع مطلوب

محمد حسا

کل طالب علی ابن ابی طالب علیه السلام بمقام که الطبع مرصع السؤل  
نزع و الخیران موت کلمه آمد که دست در و مان تا گردن و از شکر کرمه طبعه بود  
و با یک چشم التویم که سه بودن آسان ترست که در ذلیمان عرض می نمودن  
در قول طبع همین پس که از بهی خودی یا کفر یا برینکام طلب عجز نمود و او را نیز در  
در کتب طبع ضرورت است که با خلق بسیار در بنامه و باقی اوقات شکر  
نکند که حال عرض کل است و نیز احتیاط نام و الی است بر اولیای خدای احتیاطی که بود  
که کاستن باس من علامه الافلاکس و چون کسی صحبت و از برکتی که شکر است  
راظهار فاقه بر زبان بیارده و اگر اوقات شادمان باشد و لذت شکر برای بود  
زنا که برای و عرض حال نمودن و اظهار صبح و حسن طلب و کثرت طراز است  
ناید و مرد کامل اگر در حالت سرت تنوسل طبع از بزرگی کشته از جمع ماسوی  
قطع نظر نموده بر صخره از او خود هر چه بود او جوید و هر از آن که در خود پیدا او  
گوید نه جز در کوشش آشنایی دی کرده و نه غیر از او بر چشمش که کسی نداند الهه را  
از ریخ افکار بابت ایضا از جمله اینها چه آید شده و در صحبت طبع همچون که کعبه پس  
و با وجود زردی رخ را نامر جمالی که حد است در حد سوال بر صخره طبع کل  
خانی که صحت است و انا بمت به آن حال است و با برین قصه حسن  
پس علی السلام با آن شخص عرضه ده و تعمیر برای حکایت آمده حکایت نقل کرده است  
در در خلافت نوزده سید القلی در احوال دل رسول القلی جراح و دود با

ادی العرب و الجوعاده سلالة شیخ المدین من اللامه **کلی ساد**  
طعن زهر **حسین بن علی امام هدی** طبع نمای هماری میوانه از بهر علی  
و مواس افلاکس و دوای داروی الفاعل نه صرحی نوشته بشتر تا به سستی براد  
حواله نمود **بادش** در کت و اراکهای مختلف **در وند نام اعجاز**  
هر در مان آمده پس عرضه است عرت حال برین سوال است نمود که عرت  
کثرت کثرت علم و اطوار و از بر خود مجده و ستوراد با چون خانه های و ز کج کج  
کشته و دو راه کف و نام را چون دوات فیر کون نموده اگر بر می چند چون خرم  
سرخ روی ساری بی استخوانی از امراض اصل فطرنی بیع اجل خواهد ساخت  
**مکان** سهد کوشنده و مرغ و مره **مرادوی** نانی نه کشته مره **سین** بر  
مجلس عرضش **کهران** در مان در آمده و عرضه را با جابان در کا که سید و انبار  
بقریه مقام دانست که عارضه افلاکس عرضه روی نمک نموده عرضه است خوانده  
گفت که از آنجا که او است بوی **نیم** پس ادراک المذخار شسته و خسته  
مرحمتش اصحاب کعبه را بی رسول الله صلا علیه و سلم سبست بخوار  
چون بود و در آن حال نمواست **آنرا** در کتب طبع بر صخره است به که که در کت  
نجلت طلب از جنش برین بوده و بولکلن است **هر دم** بر کسی بر می آمد و می  
الفعال لاله و از بر صخره خوی بر فاعلش داغی نمود **مراد** درین  
از رویست **کسی** برین پس که میا که من است **لوی** **هر دم** در وقت

که با بر عجز و دلبست و جوایز و بی انت که نفسی را بهر نوعی که نوازا یا از خود نشاید که او را و کیم  
ان الله السميع والبر و القبول اوله لکن کان سوالا و اگر خصم ستمی نصایب باشد  
نبوی در ستمهای او پس نماید که او را هر که هست و غیره که داشته باشد از دفع تو در وجهی معذرتی  
عقب از دست بجلد و عفو و عیب نریز است احسان از آن انگشت و بنا بر بدلولی که در  
و کلام ستموال عن رغبتی اگر نیکو است با هر یک از اعضا را امید زنی بر آید و در کمال  
بروز ستار و او را بهر وجهی که اکتفا بر عفو و عفو کلمه سکوت با هر کسی در آخر حال او ای  
لو ارم عدالتت بچشمی با مع افراد این یا یک طرفی سکوت نمودن از فرایق و کلام  
چستاد که او این در جاست بر یک در جلد و نوازا بود که فوت نمودن ستار  
چندانست که از این مال است و فوت عبارت از نفس مال است در حق از عیب  
بجز بر تیا بهر آنکه جماعت تقصیر و دفع خصم است و نفی است مسلم استی با و من بود  
که در سب ای قنی خود را از ای بگری ساخته سب ای جایت وی کرد و چنانچه شخص ای  
لافتی در سب خار سب بر سوال است از ارم که سر زنده دهد که فوت حق ملک است ما فتن  
است و در شکری بی نام تو من و صحت اخذ را از ارموس کردن کسی جا با باله و کلام  
امثالها **حکایت** که هر که در وی زنده چنانچه است بر او وادی است و در عورت که هر چون  
در نیبری بگردد تا که از زن را عارضه دست و او را سب کسوف آید و در سب عیب  
را با نوزاد است مرد را بخاطر ظلمت که مباد ازین اطلاق در اول عجب من در خلیه بر سب از بی  
سزا جواب بر گرفتند و شیون کرد که در این هم چو هر چه چشم از ظلمت بیاید عاقل سزای

اشتراک دوستان

نویس

گویی در داد و نامت پست مال تا آن زن در جاست بود چنان کرد که آن زن را بر وی نگاه کرد  
یکسره خاطر کرد و در اول جمله آن روز بر این نفیست و هیچ ملک شامی شتر است بر حق  
حکایت **حکایت** در وی را حکایت کنند که سب بی عجز در وی چابک بود از سب سب  
از سب بر شسته و با و بهای بی جهای بی خیالش بر نفس انون فعل واروی بد لا ارم  
که خلیه اش بر عجز است قصر ملک عصر را می نیش در زمان خنجر بر کش خرقه شرف فریست  
نی نبرد **مسئله** که از شیوه خود بخواند **مسئله** که در سب از سب عیب آن کرد که سب کلامی  
بگذار **حکایت** که از ای او بر وی سکوت **مسئله** که سب از سب فریست که گو  
فرمان که حصه بر بند کردن اساس با و در کمال ان دم زدی و پس در آن خصم حق  
با سب از سب لاف بر ای بیک صراحت همگوا سب از روین من و به کل بر حش  
همه لو سب سب **حکایت** که در در خاک بر سب نگاه **حکایت** که در سب  
افتاده از سب کلامه لس با بیک سب بر آن فریست دست یافته از زود و بهر شسته  
شسته از مایش بر زمر آرد و در حق عود از امش بطبع ملک افتاد و با که سب  
در کلامه ریخته بگریز زبانی بر کلامه بازه ملک زد که آماج است را با چون فوت  
ذاتیه امش در حق علم ملک نمود در زمان قطع طمع از مال خود گفت **حکایت**  
که من حق نفیست ما علم **حکایت** که سب از زود کرد **حکایت** که در این نفیست و انصاف  
روایت که بعد از کلام حق ان سب چشم بنگردان ضم شکر دانم **حکایت** که سب  
ملک را که در دست خود که گو کرد و ملک دیده و لیلی را **حکایت** که پس آن تمام را بخود





مردی ایم یافته و صفت کبری ایجا ز پله فرمود در هر مندی سوز این بد به پله بی عاقل  
تدبیری و با بدت که نوانم فاشی عاقبت که محک دیده جلال آده صیرفی عیارش کند  
بجسش برش مطلع کرده و در خاشاک نظر او آمده جزئی فرغش عزم بر جگر بندار غنچه  
چنان شئی آرم بر روی کار که حیران شود در به دور کار **مشاه** که استماع  
این معانی و تصور این خیالی غایت است و مانی گفت که از این نوع فاشی مع و  
صورت بد غریب همه آسمان خلق خرابی ملوک و امرا و ارباب پس نوری  
و ایضا داده با تمام کاشش آرد نمود مرد عیارش رز را با بنا طریح فرغ نموده  
در روی شمش و نه ایشه سپاسش **نما** پیش هر اسل برین  
نه از خارش غم دامن در برین روزی تا روزی که در آنکه کجایی نزد بافته شده  
بر کارگر چون از آمدن وزیر فرستید ناچار کجا رکاه خایه از فاشی در آید  
به مصالح ناز و بود با فزندی آغاز نهاد و اما چون وزیر ناچار رسید مرد را دید که  
به ظهور بود و تا بر زمان حال مترجم برین خیالی شد **بر** است که به محکم  
گفتیم **به** که کاریم کردوش کار نوانم وزیر با خود آید رسید که این کجایی با  
شیر صولتی که از هم تلک خشمش کرک را بر غم دست تندی غایت ای مرد یک باشد  
که خواهر بر به بازش جواب کوکوشی فهد مباد و اخفا و این آرد به مراد لیل مراد است  
حال خرابی چاره نیست که بنده را دیده عرض نمایم تا هدف ترفیحی است و کم است  
پروغش می رسد که فاشی در نهایت گفت مشاه که هر مندی این و کبک را نیز می د

و کبک بر خون و ز بر هیچ نه بر خود گفت این مرد از سر خود که نشد که ای امر ای کف  
و حال آنکه در زباله فاشی را دیده ذی این بی بر صی که نامزد چنین می کرد  
ز مضمون بر دست کسایش **سواد** کس کون آغشته چون من میان قوم بود که  
چون من پس ناچار این منی را نهادن دانسته تبرجش تا رسد بنده که دم آنچه  
وزیر دیده بود اما چون وعده انجام کار رسد آمد مرد و چاه مردوم کتبت ملک  
تا هیچ دید بعد از آنکه دو ممتد بر آتش مقرر بودند گفت زنی محال است که  
مطلب استقامت بود حال آنکه در من کم عیار آمد **میت** در تضاد سرد است کن  
میش **ولا** و منین ببرد بر رک خویش **سپس** ه صلاح در اخفای آن دید  
بعد از کسبی منع فرمود تا آن کار نامه مردوم را ضبط کنند اما چون مردی بری شد  
و استاد و افامت بر صل مبدل شد شیش **ه** در از خود با وزیر و کبک  
از خفا در میان نهاد و گفت مر آن روز فاشی مظهر نماید و بنا بر مصلحت نیست  
نموده بستم وزیر گفت بیخ و کت م که می نیز هیچ بندهم و کبک نیز  
ایچ از برین دیده بود بعضی میاید **میت** آه از آن آتش جانور که بر سینه  
او **صد** جانای سوزد و کت غله نمای شود **الفا** غرذ میرکت حسن تدبیر آن  
را تصرف شده از این فاقه برست **لمو** **محمد** **میت** و تا مست ظم الحو خاز  
بن ظم را جز غفلت نداشت تندی نیست و نزر عهستم را جز خوف ملامت  
حاصل نه و گفته اند عادل بطون جمع طبایعت اگر جمعی از ستمگش کجایی می

در هر مندی سوز این بد به پله بی عاقل  
تدبیری و با بدت که نوانم فاشی عاقبت که محک دیده جلال آده صیرفی عیارش کند  
بجسش برش مطلع کرده و در خاشاک نظر او آمده جزئی فرغش عزم بر جگر بندار غنچه  
چنان شئی آرم بر روی کار که حیران شود در به دور کار مشاه که استماع  
این معانی و تصور این خیالی غایت است و مانی گفت که از این نوع فاشی مع و  
صورت بد غریب همه آسمان خلق خرابی ملوک و امرا و ارباب پس نوری  
و ایضا داده با تمام کاشش آرد نمود مرد عیارش رز را با بنا طریح فرغ نموده  
در روی شمش و نه ایشه سپاسش نما پیش هر اسل برین  
نه از خارش غم دامن در برین روزی تا روزی که در آنکه کجایی نزد بافته شده  
بر کارگر چون از آمدن وزیر فرستید ناچار کجا رکاه خایه از فاشی در آید  
به مصالح ناز و بود با فزندی آغاز نهاد و اما چون وزیر ناچار رسید مرد را دید که  
به ظهور بود و تا بر زمان حال مترجم برین خیالی شد بر است که به محکم  
گفتیم به که کاریم کردوش کار نوانم وزیر با خود آید رسید که این کجایی با  
شیر صولتی که از هم تلک خشمش کرک را بر غم دست تندی غایت ای مرد یک باشد  
که خواهر بر به بازش جواب کوکوشی فهد مباد و اخفا و این آرد به مراد لیل مراد است  
حال خرابی چاره نیست که بنده را دیده عرض نمایم تا هدف ترفیحی است و کم است  
پروغش می رسد که فاشی در نهایت گفت مشاه که هر مندی این و کبک را نیز می د

و تا بدست برسد بر صفت آنست که در آن و حجاب که با وجود حجاب چندین دور کار آن  
مستدل قبول هیچ عمل است و این مطعون طعن است که در جمیع احوال و معنی بر آنست که معانیت  
نظیر اگر چه در غیر مساجد و جاهای دیگر است نقل است که حیاطی از بزرگان که توره  
از باب یعنی بود پرسید که من گاهی بکبر خیزم و روزم آبا از جمله معاوی بنی ابی ایمن  
و نمودم که سوزن بر من میزدند آنهم از جمله معاوی بنی ابی ایمن است و اما تو از بزرگان گزوه  
صلوات شکوایی و گفته اند ترا غلوه مان در زمان همدان اجابت رسید و خانه خود  
ظالم را چون خانه زینب مرثیه یک شب از کافران غارت کرد و سبیل اللهی غلوه ای  
نیگلو و نیرت است بر صفت مدعا حدیث حضرت بوی صلوات علیه و آله  
کافران و غلوه الطلوع مستحبه بود که آن فاجعه را بر او شتر و آن عادل برسد که در آن  
با وجود چندین ظلم که ام کبر بقتلش میراث داده بود گفت روزی بر این کسی خیره دیدم  
با کاه سپاده رسید و پای برکت شسته پای ملک را بگفت چون آمد  
راهی ز رفت سپاه علیه غلوه را گویی بر بر آمد و آب جهان بجا با ناخت که  
پای سپاده را ناکش ساخت هنوز سوار از نظر غایت شده بود که پای پیش  
سواران موشی فرودت و پای مرکب و گردن را گنگت را از آن روز  
معلوم شد که آن ظلم خانه سوزن پس همان بهتر که مرد عادل در جمیع امور از ظلم  
و ستمکاری تمیز بوده بناچار سپاده چهره مظلومی را نخواست و پنج ستم در کین  
نحوه کینای نباشد بلکه از عقوبت او زجر آید و در و بکلمه غلط دل بگذرد

کتاب در بیان عقوبات

ت و نماید و الا در دنیا بلیغی فانی که در حوا است و بهر در عقوبت و در آنکه عابد  
و قضات قائلش بر صفت مدعا است بدست تغییر این کتاب است که  
نقل است که در لویه عابری بود طاعت است طاعت الهیه که صورت  
بسیار پیش محفلین ساخت لاهوت را بر نفس در آورده و ولای و ستان  
سرای تلبلیش خدیجان بخش لکوت را با آرا کم کرده و بعد بر با کسرم مقام  
سجده اش به سر آمد که در وصف و در باره سپهر از رنگ این است که  
بواج حکم سرودف نسیم آفتابش چون با دیوار روح پرورد ششم خلقتش چون  
مکت مضر فی کس سرخیزش بضا آینه صورت لیلی طبعش بوفات طایر است چون  
**بیت** جمعی در صفای باطنش بدین نای پیدا که کوشش همچوی در شسته نرسد جوان  
روزی بنرمس رفت قرم سبی در همان نمانده نرغم برین مثال بسندم با غریبی  
همی ای لیل و طل یعنی بود از قطع نریا چند روزی همی اردوان خون کوش که دست غلطن  
سناق آن را نیزه فراتب داده و سیاف آتوب اناس نغیان را بگنگتم  
بر کرده **بیت** رستمی دل جلد سندان فراع و کاک ستم را از ایشان دراج و معجزه  
و طبع مال خون او را احلال داشت آنگاه کوشش کردند و چهاره آغاز حراج کرد گفت که  
از فرج اگر اندیشه نماید و چون زنده بگذرد دست میباید **بیت** نرگ ستم کی ز است  
بر ترس و ز فرج روز قیامت بر ترس و من عهد میکنم که اسباب را بکل کرده در دنیا و دنیا  
باشان منار و نغمم پس آن سبب دلان زرد کوشش چشم خون او سر کرده زانکه بود که تا

که تا بر سر نرسد این غنچه از این جداست و در و در آن صلح نمودی بعد از آن  
بس دندان طبع از حیات که قلب برسد که کف در پیش می ترسد که  
پرست **پس** از شایم که الایم بخون است که در گردن خن خرم است  
اما چون عابد کبار دایت باس بر عموان خود مصلو نمود با مبدع شایع بهر که  
رواوردی گوشت ابروی و فاندیدی و بر امن هر که دست عظم زده کل نفاذ  
بزیان حال گفت **ب** که که بر کسی پادوست ایمن با که کشید کسی بر جوش  
این سه امعاری ای حال جوی کلنگ بر سطح هو انودار شده عابد موشه ای  
شد و کف جوی امرو زراد درستی تمام در وقت فرصت خون بر آن کس  
دلان جفا پیشه نواهد **پس** از خون خود این نه دم کرده ام ای مرغ خون کس بدت  
که تو پرواز در آید **و** آن قوم از استع این حال متبسم که گفتند نو این سوزید  
از عمارت زب که گاه از زمین عالی و حال آنکه جانان را جندان زب و شمشیر  
نه پنی که موسی علیه السلام که در قیصه زنج ز نموده که اعود با تدا ان کون علی بلایان  
نحوه ای از فرج طلیح و چگونه آید اگر اول در کس نو نامی میرفت انون کجایش  
تعالی نیست پس تیغ لیمه عابد را بعل رس بند **ب** که کشید نه بگویم  
سهادت میگفت **و** جور امرو ز بر ابرس زد ایمت **و** اما چون آمد که  
از آن بدت صلابی کش عابد و بصره شمشیر کشت و چون یکی این آن شهر  
کند متابعت او را بگردن انداخته و رونق اطاعتش با طوفان رفیق صاعقه میزدند

لاجرم از استماع این خبر لال از اضطراب که کشید فانیس کت کند  
**پس** خون چکانست و منغش منم منم **ب** که هنوزم رتی باشد و فانی  
برود و گویند روز عیدی که عاده خلق در مصلای محمود و بلوط طایف عبادت  
مستول بودند آن در زمان دعا پیشه در کوشش بقصد شکر و ایم جفا کرده  
که نگاه جوی کلنگ آمده عموان در گرفتند خلق باران کیفیت و شور و شکر  
در آن حال بزبان می از روز آن جاری شده که کوشایان طلیح خون عابد را بگو  
صیت از عاقل میکنند پس می ای سخن را که از این مضمون را بر عرض و بلا  
تیر رساننده حاکم ایسان در گرفتند در ایضاح آن مبالو نمودن ایشان راه انکار  
عین گرفتند و الی دست از قوی گویا نه پوشتم سالو نمودن و از شکر جمله را بر  
رفو بود معرفت ساخت آنکه هر یک را بوعوی هلاک کرد و دلکم فی الصفا  
حیوة با اولوالباب **پس** دیدی که خون ناحق برود آنکه شمع را  
خندان امان مراد که شب را بر برود **ب** که **ب** در خدمت خدمت مرو  
عارف را در جمع امور خدمت عمارت و محراب انحال و نور سنا و مغرب  
اثرش منت آن روز کار صاحب خدمت عابد میو و کافال عزت که لایق آن کلمه  
السی الا با هله و گفته اند که در میان مرغان پیشوم از آن است که طبعش بر تبه  
و بحیل رعیت و ریس این خابن در خاطرش رسوخ و هانما که خدمت بجا است  
اشبهت چو چشم اگر رسیده ولی معروفست فریب و او دی اچال و هینی

و عا کثرت و خدای را با زنی دان و اگر کثرت بود وقت نادر که در مجلس  
چون نریه و ای کایت را می یالیت و در جمع مواد منومست کرد یعنی اهور  
که افرام نوبی از جمله کثرت اول در مهارت و دفع شر دشمن که گفته اند اگر کثرت  
همین در طریقی شریف طبع و سلطه را عادی و در زنی او کثرت ظالم و ضابطه درین امر  
اگر که مصلحت مطلق عمل است در است و اگر مقصد هه فلیح و مصلحت  
پس همان بهتر که مرد خردمند اهل فراست و انبای جنس و مصحاب و رفیق و اهل  
دستی مری داشته که بی و جمله غزایه و از حاده مفید مرق مغز نشد به بنفول افراخ  
دغبت نمایند تا محبت چون آن عجزه مجمله بدایع فباخت نمود و نیز برای محبت آنکه  
روده اند که زالی سحر آیه مسون را کثیر که بای و هم چنان کرد و آنکه در پیش  
در بند کشید و در کردن آیه شریفه بر او از اسلحه شورش نمیدانند و در ده سپاه  
لازم ششگون شورش بر آکنده و در سر کثرت فریبک اگر سهم دور بوش بر آکنده  
پست بر کثرت با هم نزدیک و کثرت کردیشا کردی او اعتراف روزی کثرت  
بر و دردی که حشرت ظلمت ش غنیر یا سرشته کم کرده و از حسن صفتش جوانی جهان دنیا  
طبع آراستن خویش کشنده است مضافا چون دل خور نشینان شود به پیوستیم پاک  
پنهان نزد صراحتی برده استند عا مطلق فرض نمود بر انت آن مرد و در مهارت آکنده بر جوده  
افسون صراف را بر ان معنی را ضعی کرده لالی را اعراف نوده و باز در کثرت  
کثرت را بگویم خت و در حین تسلیم کیم راه بصیرت بصیرتی نظر صراف کثرت

تسبیح سحر بهمان صورت بجای ادر سبیر الهه کیم چه بوضی مرد و در برون  
ساحت صراف بستند و درت موعودی قرار داده قرار نمود  
درین دیرینه دیر دیر نیاید و عجب غافل نهادت آدمی زاده اما چون مرد  
منصفی شد و از راهه اهری سبیرانه صراف دانست که در راطش بر کثرت  
نست تم عیار آمده چرخ زویش من چون درم قلب با او در صد و دو رکعت  
پس بزبان حال نموده سری این معال کثرت روز اول که در پیش  
گفتم آنکه روزم سبیر کند است الهه بود از یاس نام سبیر کیم شود کاش  
نست سبیر کون دید پس است به سبیر زمار و از سر خود محمد فاقوس نام بر  
خانه فاضی برود که کثرت شریعت نبوی از مصحاب عدالتت ساداب باد  
در وضعت عز او مصطفی از ایشان اطاعت سیراب در دست  
در دم که گرا بر پیش چشم بردارم آستین برود با بدامتم زنی سو کوی  
بر دانت ای سبیر کیم زار من روده و فر ارم نهان نموده اکنون در جا  
این کار معجزم درین بحر بی زهار حاره کن که کار از دست رفت و معجز کم کن  
که بنای کثرت یافته است نمای دلم کن زود حاصل و کثرت هم شمار  
هم دل کرد و قضا قدری اجتناب کنی در قضای محشر ذل قضای کثرتی حاجتی  
چون محضری از این کثیر شد شنید با خود گفت اگر بر خلاف قواعدی  
که از منبج صواب ارشاد دارم انحراف نایم ضللی در اقصای شرایع هم میرسد

پس از آنکه تالی فکری بنا بر شمس رسیده گفت صلوة در آن است که در  
چهره لاله کون را با قوت سخن موجیه کرده که هر یک بر الحاس دیده در آن  
در حلمات و سوزان با فریاد کرسی که از جوهر سخن فروره کون روی که با بدین  
چون شبیه گشته زین کتب مراد بدین درین بود یعنی مرشد و اکنون  
در دانی جانب دست او را زمین رفته اند و مراد کونست غرامت  
ست یک که اخضر در کنار آره مرغ طبع در آن در آن حال بهیوس دانند دیگر این  
حلقه دام گندمت خولای از غم گوی آرد و کن خوی طبع مرغ در آن بود و در  
نیفتد در دام پس مراد صراف سرتنگ ریز که در کوه و محله مضمون ماضی مضاعف  
گویند در آن حال آن مجوزه دارد شده و چون پیش مراد صراف افتاد و گوید آینه  
این مقال یا نحو گفت هیچ به از آنست که همچنانکه روی زرت که داعی بر نگرش  
روم بر عوی اولو نیز که بر سر شد خاطرش آنگونه صیاد و عوامی نهند دام از  
دام دیگر پس بر میان صراف در آید که آن گیس از آنست تراویک  
طبع خویش آره میخولای که بوی سرد و بر آنی بر آنش من زیدایی خود صورت ناز  
چون آن عمل را امثال فضل ترا نبردگشت کنش صراف را بر خانه قاضی بود  
که مراد بر که از کم نشن این مرد با سنون هم نهند آنست و او در بی کوی کوی  
رهن من به بعد در زخم دیگر قاضی چون از آن اعتراف شد گیس راه را هر چه بود آنکه  
احتیاج حق صراف نمودن را اینانیت خیانت منکر فرمود هر که بی کرد

بید بار شد هم بدین چنین که هر رسد **حکایت** و در ملامت حدیث بر آنکه  
و این برین است بر چنین آنست که صاحب دان را آنست نای خلق و از  
بگیم نقل اعود رب العلی نامش است چنانچه او احمد بر اینه عاقل را اجتناب  
نام اینست متجد اولبت چندانست جان و طبع سوزنا گویند  
حکرو زینا بر بدلول المولین مگویم و الحاسب مگویم هر دو در شرابا تمال  
اینست خواهی بود که حکما بر عقل الحاسبان اصل الی الحود یعنی حدیث  
می گشت قبل از وصول بدان چیزی که بر وجه بر گویند سلیمان بی داد و بگید  
از جناب این در مثال غشا نه اسند عاقل که در علم حکما که بر وجه است و در این  
او بود باشد نمایند اوست عالم فرمود که تراش حکم با منورم که اگر بدان ضربت  
نمایند یعنی که سعادت در این اربا اول آنکه منبر کان مرال خود بر او اجنه ترا گفت  
در پس گویند که زرت بر رضی غیبت است دویم آنکه چون غیبت مملکت میبری  
و از غیبتی حدیثی سلیمان علیه السلام گفت **الکسی سبی انالافو بهما بنی ساه**  
**ولایته** علی مرعی علیه صلوات الله علی و من و ما راب بطلم تپید  
من المعلوم بحیاس بدیدم سخن خود عاقلی را که مخطوم شد با تپید و سکا ترین  
جباریت بر نفس خود را حد آنست که بر هر روانی غیبت دیگری ماضی بود و عاقل  
خوش بدان غیبت و این غیبت شومست و خواهد بود این غیبت هر نوم اما اگر شل  
نمی که دیگری راست از غیبتی خود و خواهی یا غیبتی آن غیبت هر نوم را و چون بی و این

را غبطه مانند و بدانکه حسد را بخیل از نیت چه کمالی در اسباب آن حسد  
و حسد بضم ن ا ن معنی است با مضایقه در عطیه دیگری که بد دیگری کند و نیت بد که استنداد  
این مرض تاهری باشد که بر خود خیر مال دیگری روا ندارد و گویند هر چه بد پیشه هر چه  
ارزیده روزی با چشم سبوح انده هر یک از مافی الضمیر خود در غریبها را بظلمت و غمخیزند  
شخصی را که گفت مرا گشته اند ما بر حسد با بخلت که گفتی که نفس از مال خود دور گفت  
گفت دیگری موافق دید و در غایت آن خود سهیلی است مرا جدا از حسد بخلت که  
که در بیم آید کرد دیگری بد دیگری عطیه کند کم شهادت و در باب حسد است که باید آید مرا  
آنست حسد بینا نیست سوزنست که اگر شخصی پس نیز خیر باشد از نفس الاک توم آید  
حسب کمال آنست که حسن بسیم الوجه بر بنیم حرف و بنوی دل بنیت از حسد غریب  
عربت از دنیا کرده و نیاری بهای این کهن زالی نه نه ما سو و انرا حسد عاقبتش برام  
نه است مبتلا از و چلب را روده که حسد صاحب خود را با سو اسه جزایع نبود و غمخیز  
بمغایه **حرف** جزوی بوی مکر از و ضایح آن حرف شده را و غیر از این حکایت **کلمه**  
تعلی است که در زمان داود علیه السلام روزی دوزخ که بعبی هم دل سیر بود  
هر یک پس خود را بر گرفته نوم کاری راه مرا هموند و در کنار غده بری بر شست سس لغایند  
آن از غنیمت که بوی بود با این یا بچینی **حرف** آن عفتش چون دور روز کار دور  
از نیکس و عفتش چون انهای سبیل نمان از آسانی **حرف** غنیری نه بگری بد  
انسان که عفتش **حرف** از آن سوی منم زمین بر گشته **حرف** در آنکس پان طفلان **حرف**

زاد

بگیر دام بازی گسزده بودند که ناگاه صیاد **حرف** روز کار را قضای داد اند خود را بکل خانه  
بگنجد و نه گر نهالی گش کرد آب گفتند و در مو که گمان بر سر غنیمت آید دید که عید حیات  
پس شمس مجرم همت مبدل کند و زمانه بجز گش و باکی خانه پس با خود ابرشته تربیت  
داود که خرف راه انگ را انگل و انگل خوناب بجز غازه کسب و جزشت وی حسد و هم بود  
صلح در آن است که بپس عیب به در آید بر کم که ای پسر از آن نیت و آن فرزند است  
پسر تو است بد بکایت غیبت و پسر پسر از دی گرفته جراحیست خود را بر هم  
دو انگم و او را ابراج فراق مبتلا **حرف** و در غیبت سخن بر شمس زنی شدن **حرف**  
با در بر سبزه با علائک کرده ایم **حرف** پس در پسر او نیت روی نری حسد که در که ای پسر  
نیت و آنکه عفتش پسر آید پسر تو زنی مضطرب گشته نمانی بر گشته که این چندی است  
و از نیت محلی مکر سودایی فاسد بر اجابت غالب شده **حرف** با و چون بر سرست کل  
نیت بنونت ز نیت است که بر زدی تو انش بود و در لفظ فرابت ز نیت است  
که عفت عفتش پیش نکند **حرف** و نیت عفتش تو بر خود تو نیت است **حرف** با سوز  
پسر بر بر نمان سر دت بر است اقد و الا لطافات اوقات که نیت است **حرف**  
صورتی که در عین سوز که چند **حرف** نماند کسی جا و بر دینند **حرف** بر خدای زنی پس نماند خون  
بوی تو اند سوزند چون در آن مایا انگل و مایا نرسید و نیتش از نیت بر گشته و نیت  
بیکمال انجا میندازد بر دفع نماز و دفع نماز که روی بگفته حضرت داود علیه السلام نماند و  
و جبر الوضی ۱۱۱ ساینده داود علیه السلام چون برود را امی بد و بر طبق تر عافیت است **حرف**

تا هی زیر تصرف را همت دانسته بود که را صاحب تصرف داد گویند  
 حضرت علی بن علی است سلام در آن حال بنا بر قضای سن با بودگان جمله کم از بی بود  
 چون بر حقیقت دعوی و کیفیت فیصل مطوع شد بمجلس شریع شریف پورانه  
 بر سر سینه بد که اگر خاطر برضا ایما نماید حکمی دیگر در باب بخاطر رسید و پس او  
 علی بن علی و در افضل آن با هرات از نمود **م** ممانه دل و متع تو با جرات  
 جان بر کسی که بیخ نوزد و در کتاب پس حضرت علی بن علی است خادم را از نمود  
 که با جمع آب است آتش طبع پس را و در آن روز در آن رانجه بره تا به یک مردم  
 نماند زنی اجنبی چو کسی خود را بر پیشانی پس بر دست برین فضا صا در دستمان  
 و او در از جان و عا کرد اما در جو فیصله کنی است کند کوفت از وی برادر که  
 من از خود که گفتم و پس را ابوی بنسیدم بر آن چون سوزم به که با آن شریع است  
 از دیده در برم بهر که در پیش خود را چون کسی که غرقه بنیم **ب** با غنای خود که گشت  
 عقوبت دارد **د** علی در قضی که که می در سیدی پس بیانی  
 علی است سلام در مورد که پس از آن است متصرف  
 تو که او در بی دعوی کا کوفت علی است سلام



با العزایست از الیه مانع  
 سیم مهر های الهی  
 دره انوار العقیف  
 المنی و العفوة  
 علی بن علی  
 علی بن علی  
 در سید پس بیانی  
 محمود که پس از آن است  
 بر سر سینه او را در بر و عا  
 کا کوفت علی است سلام

